

این که از این وقت تا روزی

این که از این وقت تا روزی
این که از این وقت تا روزی
این که از این وقت تا روزی

این که از این وقت تا روزی
این که از این وقت تا روزی
این که از این وقت تا روزی
این که از این وقت تا روزی

تا که بر دامنش آید نوای بی دستر با
جانم خفته ترا در وقت مردن تو

نوحه‌ای بر سر زانو سپهرم از وفا
باز غمخواری کشد اندر زمین کربلا

صا میا بین کرد سن این از کوزه طاهر

صا میا بین کرد سن این از کوزه طاهر

در طرح فرود آمد حسن محبتی علیه السلام

در طرح فرود آمد حسن محبتی علیه السلام

گاهی کشیده پای کاسی فسانده دست
از اوج لا مکان در این حقیقت

ای از بساط طرب از سکر گشته
افشاده بجز از وعده است

ماکی وصال دست جوی ز سرری

ماکی وصال دست جوی ز سرری

چون گم پیک کار بر خود گرفته است
پویی گویی ز مردم جویی که از فرنگ

چون گم پیک کار بر خود گرفته است
پویی گویی ز مردم جویی که از فرنگ

او صلح فیهری در سگندری

او صلح فیهری در سگندری

کاز طغی انگشت بر جانت همزانی
تا هر تو رسد زمان از عراق

از زهر بجز در هر دو ترکمن مدانی
انوار دست بچشم جان پاک الهی

ماند ز تو گهای سپهر و جگری

ماند ز تو گهای سپهر و جگری

این نوشد من شامی از نیر ز شش بر روی
وصف طایفه دست کرد نشان ادنی

تا میگردد بجای ابروان بچسب
کجا که ماند و بافت شعر رنگ و کجا

این که از این وقت تا روزی
این که از این وقت تا روزی
این که از این وقت تا روزی

این که از این وقت تا روزی
این که از این وقت تا روزی
این که از این وقت تا روزی

(۲۰۲)
خلفان و فخرها
چند عالم ازین
شکستنی از سر
که در آفتاب
در شاه کانا
نجان بر کجا

بسیار از این کتب در کتابخانه مجلس شورای اسلامی موجود است
 و در صورت لزوم می توان از آنجا استعانت نمود

بسیاری از این کتب در کتابخانه مجلس شورای اسلامی موجود است
 و در صورت لزوم می توان از آنجا استعانت نمود

بسیاری از این کتب در کتابخانه مجلس شورای اسلامی موجود است
 و در صورت لزوم می توان از آنجا استعانت نمود

زود غای از حسرت آنگه زود از آنکه شیخ او را بخارند سپرد	زیر زمانه داد و درش گند زب کرد از چو دی اندر دست هر
چون ناله فریاد بر لب در اشغال از مشرق و جنوب تا مغرب دریا	سبحان الله از این حسرت ز این دل آوری سر بر صفت شود از صورتش حیا از غریب مکان در مشکلی مجال
روزی که بر حسین شد روزگار رنگ تقدیر با بر او گرفت روی چنگ	فاست بیاریش آرست مهر چنگ حسبی جان طول جانی ز تن برنگ
گفت از کائنات سخن ز آفتاب ده بر نهادم آذن ای ملک جهان	مگر سر خطم از باس مستطاب شاه از سرنگ ریخت انجم بافتاب
بمورد برم غمیش از مهر اوس پوشید از کفن بر قامتش قبا	از خون دل گرفت بر دست و سخا او را روانه کرد در جلد حسرتا

بسیاری از این کتب در کتابخانه مجلس شورای اسلامی موجود است
 و در صورت لزوم می توان از آنجا استعانت نمود

(۲۵۳)

کتابخانه کتابخانه کتابخانه
 کتابخانه کتابخانه کتابخانه
 کتابخانه کتابخانه کتابخانه
 کتابخانه کتابخانه کتابخانه

در دیدن از دیدن از دیدن
 در دیدن از دیدن از دیدن
 در دیدن از دیدن از دیدن
 در دیدن از دیدن از دیدن

مظلوم کرد و آید چو بر سرش
 منو است تا که قافل بگوش
 مغرب گشت جنگ در روی بگوش
 پامال ستم است شد جسم اطهرش

در یاد صامت از بیخ چو حسری

در مدح امام محمد حسن امیر المؤمنین علیه السلام
 سابقا عهد غدیر آمدست ازین کجانی
 در جهان آنگون نشود باره باز تو بومی
 در مطمحی آستان باز از شادی هفتا
 که طاق آروی خود می پسندی مرصفا

مرصفا صدمه حمانه و شور و زنی
 زهره سان بر جنگ زن کجانی

شده بار و راحت گلشن گرفت از حوض
 از حوض کعبی الارض آب و گدا
 داد احوالات همه حضرات از هر کجانی
 کرد قمری جانشین کرد کعبه زنی

بالاتر بود علی از خواندن بسجده
 شد از آنکه بیسلام چو شیخ علی

یکه نماز عرصه امکان علی کرد حکم زنی
 کبابی صورت و چه رسول ملک
 جبرئیل از بهر احمد در غدیر آورد فرمانه
 از علی گفتی آمدین خط سس و ایمان
 در خلافت ده امام المؤمنین اجا داد

(۲۵۴) حضرت
 شکر گویند سوسه شکرستان
 ای جزیر سالف که اندیشه
 صفی ز ابا بودی در دج صفین
 جاسک ز جمل بسوزن خراب
 کز اول بود جاکش ساخته چون

کتابخانه کتابخانه کتابخانه
 کتابخانه کتابخانه کتابخانه
 کتابخانه کتابخانه کتابخانه
 کتابخانه کتابخانه کتابخانه

ببیند و چون که با او بیخود
 در این سرشته چو کس که بیخود
 در این سرشته چو کس که بیخود
 در این سرشته چو کس که بیخود

ببیند و چون که با او بیخود
 در این سرشته چو کس که بیخود
 در این سرشته چو کس که بیخود
 در این سرشته چو کس که بیخود

با وجود آنکه نمودی بدین شیدستی	بست بر جردن شها ای که در شهر گشتی
هر کجا بدست کسی با کافری است بری	منهزم شد از دم شمشیر کجاست فرنگ درنگ
بوی گشتم شد مظهر از چون تو ای ذی ابرو	حسبنا برهیم از جودت راه درم بود
بست حتم است با همراه تو عهد اوست	از کف پای تو امضا یافته مهر تو
در کجا بودی سخت اگر مدافع بهضات بودی	باز گبری خون عباس خود از کفار و لیک
از زمان کاندلک شطرات آنگاه سپاه	رفت تا آبی برای تشنگان بیار و میا
یا دستش آمد از لب خشک حسین دلند بر	تسهل کرد آب شد پرون ز در نا
هر دو دست دیکه کردند ازین تخم جدا	مسک بردند از گشت و در خیم نمودند
از حسد راضی نشد دوران که آنمهر همتا	بر حرم عترت طایه را ماند حسرت عدا
تیر پران از کمان کوهان گر صید پر تاب	مشکر اخالی نمود از آب ساق و ازین
گشت سعای حسین از حلقه اطال عیاش	زندگی را دیدیم خوشتر از این آسایش

ببیند و چون که با او بیخود
 در این سرشته چو کس که بیخود
 در این سرشته چو کس که بیخود
 در این سرشته چو کس که بیخود

ببیند و چون که با او بیخود
 در این سرشته چو کس که بیخود
 در این سرشته چو کس که بیخود
 در این سرشته چو کس که بیخود

ببیند و چون که با او بیخود
 در این سرشته چو کس که بیخود
 در این سرشته چو کس که بیخود
 در این سرشته چو کس که بیخود

ساختند از نقدی خندان این
 حاج آقا شیخ باکی از در سینه خیل
 حضرت علی بن ابی طالب
 حضرت علی بن ابی طالب
 حضرت علی بن ابی طالب

از پرده خاندان کی کند سکون	در دیده نور در روح من بگشود درم
ای مکنات دزد و دشمن تو آفتاب	از آفتاب غلبت خود در شکن تاب
تا کی تاب محسوس در رخشان شود سجا	دلخاز حسرت رخ ز پانت گشته آب
باز از طلب اهل و لاه ارمان درم	
از دین حسدی از این معطلی	ای بجای مانده چو سیخ و کبیا
اسلام اسپم دست پر درم او سجا	یا صاحب الزمان نقد است ما با
سیرازه عظم جهان را زین جسم	
با جوج جور و ظلم زهر سوخته زور	شد آشکار سن و پدیدار شد مجور
خشنده کن سیر جهان که کب بطور	دشمن بعد و دست ز نادانی زور
کردند سیرت جد تو محمد	
ای مانده از شایع بد آینه یاد کار	اداره علی حساب لاریت و لاریت
باز از حفظ حرمت آئین کرد کار و	تکبیر کن بر آتش شمشیر آبدار
زالا بسش عباد صم ساخت حرم	
ایراد خواه حسلی که از خالق علیل	بانه حسبت تو با عرض و سکا کلیل

باز از طلب اهل و لاه ارمان درم
 از دین حسدی از این معطلی
 ای بجای مانده چو سیخ و کبیا
 یا صاحب الزمان نقد است ما با

ساختند از نقدی خندان این
 حاج آقا شیخ باکی از در سینه خیل

(۲۰۲)

کرده از طلب اهل و لاه ارمان درم
 از دین حسدی از این معطلی
 ای بجای مانده چو سیخ و کبیا
 یا صاحب الزمان نقد است ما با

ساختند از نقدی خندان این
 حاج آقا شیخ باکی از در سینه خیل
 حضرت علی بن ابی طالب
 حضرت علی بن ابی طالب
 حضرت علی بن ابی طالب

بهره یاری یافتند و در پیوسته
 در این کتاب در بیان احوال
 و حال ایشان در کتب
 و در این کتاب در بیان احوال
 و حال ایشان در کتب

نامش بود در هیچ ضامن آید	ذکر است که کنیم و خود قصیده
قدیم هشتم امام هشتم عشره	ماه کواکب ساه مهر طلعه
نظر حق اصل دین معین شریعت	انکه از حکمش بود بر رسم و دین
روح در جسم سلوک و نور دیده	
خرد بطاعت بود خطه امکان	شاه همیشه پناه ملک خراسان
انکه بجای کلام از دستان	همه او بوده سپرد چو موسی عمران
در جمل طوایف با که شنیده	
انکه بود در پس در مدار پس بجزید	شخص تو او حشمت مباحث و حید
که زحمتی در ابد است تو مقالید	خوشه تو حید جبرئیل نقلتیده
در ازل از حرم جلال و حید	
زاده موسی بن جعفر ای علوی جان	انکه شب در در زار تو بدر گاه
ساخته درک مقام سیرالی است	سهل بود در زیارت تو اگر گراه
با اثره سازد ملی از راه حسده	
انکه لقب ز کس بر بار خانی	نامش از شرافت و ضامن غربانی

بهره یاری یافتند و در پیوسته
 در این کتاب در بیان احوال
 و حال ایشان در کتب
 و در این کتاب در بیان احوال
 و حال ایشان در کتب
 (۲۵۸)
 صبح زودی تو کردی که
 آیت عظمی حاج زین العابدین
 پس بخار از تو حید
 فرزند معنی پویان
 خرد دل از روی حق تا بنده دیده
 خاک خراسان ز مقدم کبریا
 همه را در این کتاب در بیان احوال
 و حال ایشان در کتب

بهره یاری یافتند و در پیوسته
 در این کتاب در بیان احوال
 و حال ایشان در کتب
 و در این کتاب در بیان احوال
 و حال ایشان در کتب

نیمی از دست شکر کافور و صندل
یکی از یک کیمف مبدیه چوبین

عصمت حق عشرت سیرک
عصمت حق عشرت سیرک

نیل سعاد و بیست و پنج
نیل سعاد و بیست و پنج

بهر تو ای نور چشم آدم و عالم	خون ز فلک جای اشک وید چکیده
آنکه ز شهر مدینه در بدست کرد	سوی خراسان نصرت سفرت کرد
و از شهر زهر پر ز خون جگر ت کرد	بستر تو خاک و خشت جای سرت کرد
پرده شرم و جیای خویش دریده	
چون اثر زهر در تن تو عیان شد	جسم عزیزت ز دور و سیر ز جان شد
خاک عزایت بفرق کون مکان شد	نور الهی خوش گشت ه عیان شد
قدر تو باین صفات و ذات حمیده	
خواهر زارت بسر نبود بدوران	در دم مرگ ای غریب خاک عربان
تا نگردد حال تو بدیده گریان	زین طرف و آن طرف منت شده غفلان
لحظه بلیطه چو شخص مار گزیده	
باز غم و غصه کرد روز مرا شب	سوخت دل من بحالت دل زینب
داشت چو حال تصلکاه چو یارب	وید ز نعل سمند و از ستم مرگب
جسم حسین را بخون و خاک طلبد	
صورت اطفال ناز پرور بنگین	روی یتیمان و آل و عترت یاسین

عاشق زینب که معر بود قاضی
سوی پریشان چه چه حجابین
عشق زینب که معر بود قاضی
عشق زینب که معر بود قاضی

(۲۰۹)

ای شکر طوسی که ساخته دوت
دور مراد از حضور باغ سرودت
ای دوست یمان ما سوا بودت
سکوی بخت نام آستان حضرت
در مدح حضرت امام حسن عسکری
چون بعبادت نبرد سانی در خنده قال
ساز عیش بهار بهر ضرب مال
ساز عیش بهار بهر ضرب مال

در جریان شد چو سیرک ز جوی قاضی
نشیایم که در طلی سخی حال
بگری نازده که در پیش جیب و مال
نصف باغ و راع ز لون کوی جوی
بغاف

فراز غزلان بود بجز آن وی بود
 هزار بار بر سر از نمود با افتخار
 فخر بود و فوی از در باز
 فخر بود و فوی از در باز
 فخر بود و فوی از در باز

بقاف عقا کر نخت ضرب کمال و حال	کرد باین انفرسوی عدم ارتحال
جزود فصل شتا ز صده کوشمال	ز سینه میسر و صنف قلب و جناح
آریکه سلطنت شد چون نصیب بهار	تاج گزاری بوی گشت همی بر قرار
گرفت باج و خراج ز کاج و علاج و چنار	تختها الا نهار برو جنت کیهان بچار
یکه سه روزی چو دید بچو یگار ستوار	دختر آمال را داد ز نجات و شلاح
آلویه افختر داد ز نواعه متلا	نهاد اندر طبق ز اختفا بر علاقه
بچار سوی جبهان شاع غزو علا	چو دید خورشید بخت ز بختیاری طلا
نمود از مهر چهر شروع در انجلا	چیره بفرش غور شد از بهر بریا
مادم لذات دیر که با کریم و لیم	تنگک چشمی سمر بود ز عهد قدیم
غیر از یزدان که اوست بختل شیعی علم	هر که بود بر چه دست ز خصم و یار و مذیم
کنند بزل و برهان طرقة عینا بقیم	کمان لعاده عنده حصول الشیخ

طیلس شد از دست تا در سراسر بیچاره
 روزی چون از گشت خاندیم بیچاره
 فخر بود و فوی از در باز
 فخر بود و فوی از در باز
 فخر بود و فوی از در باز

شاش از احتشام جیش از عیال
 نفوذ جبر نمود ز سوخت دل با عیار
 (۲۱۰)
 بخار تا خشریافت و ف جگر و باغ
 کرد چشم سوسم سبب صفت باغ را
 کوره صا و کرد و دیگر صباغ را
 بجای میل براد جاز غن و باغ را
 نوای مصل عویل تا ز توری باج

ز چشم سبز زار چو عود به نواست رود
 بجوی باران شد آب السدود
 رفت کحل و سرور لطف خود و قدود
 رو بفلک شد فراز سوی بگشت خود
 ز سورت اخلاق ز شدت اجتراب
 خاری میوز کار مرودت اندر نوا
 چشم بگشت فغان قریب بگشت خود

بگوید و شرف کلیم حران او است
 بگوید ای بس و خضر زنده با حیات او است
 خباب روح الامین همیشه در بان او
 سنجایا آتسا و تلبیا با انصباح

بخت دعای بوسی نزد نفاق و حد
 بر بیروز جلال شوکت لا تعد
 بخت خلافت چه کرد بصبر و بی مغفرت

ریشه بستان دهر ز قیسه های فساد	رساندی آخرباب دادی یکجا بیاد
ماه قریشی ترا و شاه لقب عسکری	نسبتی فاطمی ذخیره حیدری
رعی مرعای شرع داعی دین پروری	عارث حکم اله وارث پیغمبری
والد سلطان عصر با امام زمان	دفع لغبی و فساد رافع ذل و بوان
قلم احسان چو کشتی امن جانان	ز امر و نهیش یا عوالم کن فکان
بجز خدائی که هست قیوما لا یبام	بر بجه طاعتش مطیع از خاص و عام
بنحاک هی در سجود بزودی در قیام	نموده مالایری چو مایری از و عام
مهرش با جان قرین روحش در تن رود	در گردن طوق طوع کرده از وی تمام
مکان بذل و نوال معدن جو و سلاح	برای ذل رقاب ز روی خضض جناح

با حسن این علی مظهر ذات احد
 روزی با خیل خویش زیاده از حد و حد
 برون شاد از ساس و کلاش کی لجاج
 ستم و فرعون و ابره قابل کرد کلا

(۲۱۱)
 نهد و نبرد و سنان غلیان را استکبار
 انگشتی تنی بیغیبت بر پایدار
 بیاید بگنجد زمین سر غفلت استوار
 حکم بگنجد و در زمین پروردگار
 برای تحریک تن زودی منزلت مزین

بفرقه العین ابوشکران بر حسن
 ربه ادر آتس از آتس از غل
 با یک یکت داسی بودند از غل
 قاتل صفت خف نمودن از غل
 زنده دل آله داد ز که آتس غل

لقب خویش با بختا بصدر خود از شرح
 قلم خویش با بطل رسول از سب
 ز کبر آن خیره سب ز غل آن بی سب
 ز غل

زوایع با کرمی از کبک و اعدا
 در نظریه معنی از کبک و اعدا
 زوایع با کرمی از کبک و اعدا
 زوایع با کرمی از کبک و اعدا

زفرط غیرت فشر دل ببارک بلب	مینی کی خود پرست کافر دنیا طلب
سپس دو انگشت خود کتود لحر بشر	حزب خدائی نمود بمعتد حسوده گر
رشش جیت از ملک لشکر مجید و مر	ز آسمان و زمین ز پیش رو پشت سر
دعوق انفعال دشمن حق شد غریق	چو شکر ابر به زجک بیت العیق
از حلقان نفس سیئه وی گشت ضیق	بر قلبش افتاد شتران را احریق
ایاسته ذوالحشم ممکن واجب مقام	بودی در کربلا کاش برین چشم
بردی نفس حسین پادشاه گشته کام	دیکه از هر طرف شد برش از دام
کوفی خو کجوا کرد چو سنگه لویا شام	تقل وی اجتماع ز خون وی استباح

تمامه غیر الفنا سپر لیم میکند
 تمامه غیر الفنا سپر لیم میکند
 تمامه غیر الفنا سپر لیم میکند
 تمامه غیر الفنا سپر لیم میکند

(۲۱۲)
 تنی که در عهد عهد بر شش چشم
 زوایع وی عاقبت عرش برین
 عیبها شده با مال دستم استم
 یکوشده بیزیر ز فرق سر تا قدم
 ز ضرب سنگت و عصا زخم بینه راج

خواهر بخواردی از خاک کن و سینه زن
 بشیر باشد روان برنج و درود
 سپید برینا کجا شپیر بر آبن
 سلطان الما دین با کازین
 صابست نبودم با شش از راج
 زمان از روح العالیین
 ایول

تشریح از خلقت آدم از منبج مار و طبع
 تفسیر بیخوبی جان بود از زودین
 دعوی زودوی طغیان فرعون
 تفسیر از ابراهیم و موسی شاه در زمان
 آن حوادش برای چرخ علوی آن الصلوات
 شرح شیطان راستی از شیطان
 و آن علامتها می باشد
 کافران افتاده قبل از نبوت خاتم
 این اشیا در تعارضات تو از حیران است

ای دل نکلین بکار خویش حیرانی چرا ز انقلاب عرصه امکان برسانی چرا	باب جمعیت خواطر پریشانی چرا بچو بویا رسد اندر گریه بانی چرا
غافل کاین درد ای بی دوا درمان است	
ای گرامی انت مرده خیر البشر سوی تسلیم در ضای حق بنده بر خاکسرا	دی ز کفتم خیر انت سر فرزند او در شکلات و بر آسان کن و بنا نظر
در عسی آن نگر بر پیشانی که در قران است	
است این مطلب مسلم زوار باب عقول مطلع الفجر می بود خورشید را بعد از افول	کز برای بر شیبی روزی بود آخر حصول بر خرابی را رسد آخر آبادی وصول
تو در نفس و صبح صحت را شب بجران است	
گرچه تا خیر او فتاد عمر از تقاضای جان اینکه بینی منتب گردیده و وضع کن فلکان	تا فادی در کند فتنه آخر زمان إِنَّ بَعْدَ الْعُسْرِ يُسْرًا إِنَّكَ فَاظِنًا
جسم گر کایمیده شد به حیات جان است	
در جهان برو تو معظم که افتد اتفاق جان کشد از الفت تن ناله بد افراق	طعم راحت مردمان را تلخ سازد بر بدن از فتور هر علامت در ظهور استباق
تاکنون از صد خجالت یکت بیک برهان است	

این اشیا در تعارضات تو از حیران است
 پس بنا بر این خبر و آثار همین
 عقل قاطع را بود نفسی نزدیک
 کجا بچو خاطر گشته در ایران و روم و چین
 جمله آیات و علامات سموات زمین
 موجب تکیه قلب خاطر حیران است
 آنچه فرموده این بیت عصمت از راه صفا
 در علامات ظهور نور خاتم او صفا
 آشکارا گشت یکیک از خطا اندر علامت
 بر جناب صاحب الامر از برای این
 موسم بگذرد و همه بستانند
 با خیانت استغیثین با طهارت آل امین
 یا سعاد العابدین یا بن هدایه المومنین
 یا سید عتره الالهیا و خیر الانبیاء
 منشی از فرط جور و ظلم شد بر زمین
 وقت ببلایان عین یاری احسان
 رفیع

(۲۱۳)

ای پناه بی پناهی آن است که از
 تکرار پاپیالی جهت جود علم
 ای تراب خدمت فزون جهان از تو
 از برای داد خواهی بگو کن یکدم فراموش
 دست مادی دستیار غنی بر دانه است
 ای ولی قیامتی از ذلالت فراموش
 بر فتنه شهسوار رسیدت لاسری فراموش
 با این پروردگاری سینه اول عالم فراموش
 در دست مابقی غصبت از برای فراموش

ملک خود را کرده در دست دشمن گذار جهد کن ای وارث شایسته علی با ذوق تقار	رفع پذیرموده ای ذوالقادر ابر نهنگ گشته بر تخت سلیمان بر قرار
عرض گیتی همیای تو در جولان است	
کشتی اسلام را در معرض طوفان زمین علم را کاس در مشاع حضور نقصان زمین	برج و برج بقیاب عالم امکان زمین شرح را بی رونق و بازیچه طفلان زمین
وقت بروز جلال جاه و عزتشان	
روز و شب دارد تخریب شریعت احترام اکل و شرب اهل عالم جده شد غصب و حرام	شکر شیطان مسخر کرده دنیا را تمام سلب گردیده ز اهل علم و قرد احترام
از پی اصلاح دنیا سوگم دیوان است	
در لرزالی زمین زلزله زلزال فتن ارض و سما دهر را تجمه یار کن ای شهبان شاه لافخی	ای بنای ماسوا را بانی از حکم خدا بیم ویرانی است در ارکان ملک ماسوا
چون همه عکس ملک امروز در فرمان است	
داد خواهی کن برای دوستان از دشمنان پیشکش نبوده حاضر دوستان بهر جان	ای نگهدار زمین ای قوام آسمان دوستان را بچو بسطی بین ذلیل قطبیا
با همه ناقابلی گرفتار قربان است	

جلوه فرما که ابر از شش بیت است
 ای شمشاد بلند افریقایی مجتبی
 صورت خون حسین و جده تو زین العبا
 چنانجا به با خرد صدق بوسی و در حق

(۲۱۴)

بر فتنی و بر فتنی و عسکری مستند
 وقت باری کردن بین نصرت ایمان است
 کردن ما شد زبیل ذلت دل تقاب
 گرفتار و پوشش ایمان چون جان تقاب
 رخ ز غم ای آفتاب لطف احسان تقاب
 گذشت ما اگر خواهی از هم گذشت تقاب
 کار ما محتاج لطف و جود بی پایان است
 اجنبی نبوده بر با پیران عدوان کج
 قیده و حیدر از تلبیس ایمان کردند کج
 مضطرب شب از چلیپا حیرت او آرام
 با پیروز السکین رفیع ناب تقاب
 چاره بین دور در حیطه امکان است
 زان

بر کجا باشد گلستان گلزار جهان
صد هزاران خای پستی بر گلزار جهان
خاسته از بجز خصل جابیه در دیو پست
آبیاری بر گلزار جانب زود باغبان

خسرو این خانه را هم رونق بباشان
از برای جلب نفع خویش جیبی آن بود
از خدا بجا نهای خود سر دین طلب
نزد آن در خون و مال خلق کشته در دین طلب

این ریاست پیشه کارای شایسته و از
در دست بر دم شمشیر افشان است

زان جبارت که در ملک خراسان کرده بود گرچه نبود نقص یزدان جنگ مژده عیون	بر مزار فائض الا نوار شاه ارض حوس یکت نمائی تخافی گرازان قوم مجوس
زینده تا لان قتل و غارت و فسق و فجور داد خواهی کن ز لطف ای منظر ذات غفور	کاتفاق افتاد از این خلق محمداً لا خور این بجای عام را بیرون کن از دار السور
صدمه قسط و غلا پشت مجان اشکت فتنه یگانه شیطان طغیت نیاید است	تا سنده قدرت و شوکت بیزران است شسته اند از مال جان خویش با انزود تار و پود رونق دنیا و دین از هم گست
خسرو فصل بدما گشته دامنگیر ما خود بخود کردیم و بیجا صل بود تدریر ما	زن هم ایندوره در اما نوبت دوران است رنشستی اعمال کرد این آبها در شیر ما عفو کن ایعدن عفو و عطا تقصیر ما
یکطرف نام ایمنی از چشم ما بر بود و خوب ای سلیس بو تراب از زاده خستی آب	کن خیال ایکه جان ما بلا کردان است یکطرف بروی ما سده گشته زانمان بود ایکه کاری نیست ما را و اربانی زینندار
ما سوا اندر سر خون عظامان است	

یکدیگر ای تا کی از بهر جانب است
کن خراب ای جهان عظم خالان کن کریب
بیز ما را مکن زین شمشیر ز غصه یار است

(۲۱۵)

خسرو با مهر خوار بوشن کن از نو در ایچو
دیو با در انتظار عظمت تابان است

نیست ما را غیر شرم و محبت از غم و دل
بیزه شده و زینفید جمله از روی سب
عفو عام خویش را بنامی شاه اندر زینجا
جایبخت جاه کن ای یوسف کنعان پناه

گرچه دنیا از نو نور بصیرت از دانه است
تا کی ای بر دست غلط چیدا تقصیر بشود
بر کشته چون لوط خلعتی از پیه و وار زینجه
سوی تو فریاد او آوی الی رکنی شایده
طول غیبت را بدل بر سطل شمشیر آید
کن زیاری چون زمان بیاری باران است

دین

این کتاب در این مجال جویند
 این تن صد باره کاغذین زمین
 کباب را غورا نواز کجا کرده است
 خاک را از نور خود چون در آینه
 کوه سوار علی انور درش ما و او کرده است
 این تن صد باره کاغذین زمین
 کباب را غورا نواز کجا کرده است
 خاک را از نور خود چون در آینه
 کوه سوار علی انور درش ما و او کرده است
 این تن صد باره کاغذین زمین
 کباب را غورا نواز کجا کرده است
 خاک را از نور خود چون در آینه
 کوه سوار علی انور درش ما و او کرده است

دشمن بیدین با تا چند استهزا کند	بستت را ای سیخ خفزد م اچیا کند
خنده و سخرتیه از لاندی بر ما کند	موش کورا نکار ضو بیضا کند
وقت اعلان و صلاهی دعوت پنهان است	
فتنه و تجار استی اگر در انتظار	ای شیر دجال کش دست یداللهی برآر
هر طرف دجالها گردیده ظاهر صد برآر	تا سزای جلا را یک یک که از روی کن
چون سحر هر سر کشی گوی خم چو کان است	
دشمنی چندان جهان با آل پیغمبر نمود	چون بروی نعش وی جازینب مضطر نمود
تا حسین جد ترا در کربلا بی سهر نمود	در دینه رو به پیغمبر چشم تر نمود
کین تن غلطیده در خون کوه بر غلطان است	
یار رسول الهی جد گرام تا جدار	روی نعش نورعین خود بچشم شگبار
از دینه در زمین کربلا بنا گذار	این تن صد پاره مجروح بیدفن و نماز
جسم صد چاک حسین شده عریان است	
لاله بستان زهر اسرد باغ بو تراب	زیر تیغ شمر برآب دارد اصرطراب
بکین غلطان بخون عطشان لب دریای است	کام خشکش را ز آبی تر کن از راه تو آب
این غریب آخر حسین بکس عطشان است	

تو حجاب امام تم لبوی کربلا
 بجان دسی آفتاب طلوع کرد از نیل
 بیخ غیر از خود و فرود نشین
 نشان اصداد ادره و فارسم مد
 حیدر محمد نشیران چه عصاره جبر
 شایسته عدلیت ز تقدیم کج
 بیدل

بیت شریفی کا بیگن و دشمنانِ خلق
محبوب چہ را نمود امام عادل لیل

عروج کرد آنجناب بجزوہ الامکان
بہر پیوند محرز الفت ما سوا

بہر پیوند محرز الفت ما سوا
بہر پیوند محرز الفت ما سوا

بہر پیوند محرز الفت ما سوا
بہر پیوند محرز الفت ما سوا

بندل انعام عام مہینہ ذو القسم قدیم عز و جل گشود باب کرم	بانست مصطفیٰ کہ بست خیر الامم بدعوت خلق داد صلائی عام اہرم
بخوان احسان از جهان شد ہیمنان	
چو جب محبوب ساخت جیب با فائز طلب کند جان مال برای قربانیش	کند تخت استخوان بخت پمائیش اگر بن چیرہ گشت غم گرانچائیش
زدوری بزم قرب بغم شود تو امان	
بنار خلت چو کرد خلیل را از جہنم پس بزم پسر گرفت تیغ و کند	بہکم بردا سلام شد عاقبت سر ملید بخلق فرزند تیغ گداشت بیچون چند
شد از طور بد اعدا برایش عیان	
ذبح را گر کہ بود شار جان فرض عین بہکم میراث شد خدا نصیب حسین	ویا زایشا سر برگدش بود دین ادا کند تا کہ دین شہنشاہ مشرقین
بجانب کعبہ گشت ز ملک شریعتان	
در انتقام شریف با مرتب جلیل بیتش خلق را بوی حق شد دلیل	نمود ادا کہ قرب ز خد متش حیرت ذبح آل عبا بیل نیل خلیل
برای حج و دای بہت احرام جان	

(۲۱۷)

چو اصغری شیر غوار چو اگریک نو چون
عقلش گر آن شاه راز کف عثمان میر بود
ویا زمین زمان شدی پیش چو دود
زدادن جان سے بیوقوف خود پیروز

باز شمشیر بگرفت بود حق را بسود
کہ خالص آمد برون ببولہ امتحان

نزدین چو اندر زمین عزیز دولن قنار
عالم ز طغیان غلام بدست دشمن قنار
علاج زخم نفس بستم تو بس قنار
تن دی از سر جدا سروی ازین قنار

تنی بروی زمین سرکش بولک سرن
میری کہ بودش عام بسروان کردی
نمود ولی بی ز خصمت کاوی
خانک ملج نہاد تیغ خاکری
نمود مرات ذات ز نعل خاکری
بگرفت احرام ز میان زمین

غصه زلفت زلال بیج بود
 غصت آنم لاله خاطر گان بود
 از وجود خایز آبش خدای یاریان
 آنکه داد از بدو عالم نظام ما سوا
 همسر مولی الیوال دخت خیرالایین
 ذوق آفتاب کرامت کرم البرکات
 از غیبت کمال رحمت حق بود بود
 غصت کمال رحمت حق بود بود
 غصت کمال رحمت حق بود بود
 غصت کمال رحمت حق بود بود

غریز زهر آسین نخل و جاه داشت جاعت خاص در جلو بهراه داشت	زنگه چون بست بار جلال دلخواه داشت چو حضرتش اعتراف ز ما سوا داشت
چگونه انصاف بود ای اسپهر دو رنگ که عاقبت کوفیان گذشته از نام و رنگ	که بر هریم حسین چنان شود کار رنگ بقرت مصطفی صفت چون بدگان رنگ
چنان شد عمرش بد بر بی احتسار نظاره کرد مردوزن ز هر طرف خاص و عام	که سر بر نه نشد روان بازار شام کسی بی یلانگی بر زبان مقام
بچشم زین جهان سیاه شد بچو شب ز قمر خوب یزید بر اس شاه خوب	دیکه دید آسما بقت ز در غضب نهاد مهر سکوت ز غرچ صامت لب
در کج حدیقه ظاهره سلام الله علیها باز شد جبریل عرفان بر کرد لرا نریل	که طاقتش طاق شد شرح نیستان ز آسمان عزم راسخ بر اثبات دلیل
در دو جوب رحمت مجوبه انب جلیل شده ایوان عصمت بضه خیرالانام	بدر افلاک جلالت صدرا حنا و خلیل شده ایوان عصمت بضه خیرالانام

ز غریبانای کرم غریبانای عظم
 ماه بیخ تو در خورد سینه زینبای
 پریده داری آفتاب از پر تو سیمای
 بود و دیای و عدت که بر دالای
 (۲۱۸)
 که علی ابن ابی طالب بندت ساری
 بودینا چون خدا فضل دل خیرالانام
 همه مساوات اعلی استغاث خجالت
 آنجا که کتبین خوانون قصر طیب
 بنده زوان حسین با نوبی خلیل
 آنکه غیر از وی نباشد در نام کلمات
 دخت بندنی زنج اولی نام
 دریم غصت هزاران بچو کرم
 ساره اندر خاک ساری خیرالانام
 اجرا ز غریب شرم و عفا و جبین
 بوقه صفت نقاش اصفور ایستمن
 از طوبی حاره و نوزت زود خیرالانام
 بویاب

عبادت بسیار شایسته اند و هیچ
 روزی بر زمین است بر زمین
 از آن روزی که در آن نایاب
 از آن روزی که در آن نایاب
 از آن روزی که در آن نایاب
 از آن روزی که در آن نایاب

بهری از نسل آدم تا قیامت و ختری فلک ستوری نخواهد یافت چون از برای	بوالبشر اندر تاج خود نیابد همسری فخر دارد از چنین و ختر چو خوا مادری
از برای خلقت اسکان الی یوم القیام اقوات سفلی از ادراک فیض محجب از جلال و جاه و قرب عزت اسم و نسب	خلقت آباء علوی را وجود وی سبب از میان دفتر شیا است فردی محجب
وز کمال و رفعت تفضیل و اجلال و مقام	
شد محل و مہبط نور ظهور لایزال و کشت طالع زان فروغ شرق عین اکمال	شخص وی کرنا سوا باشد و جودی مثال داد بر بخت نبوت با ولایت اتصال
یازده خورشید تابان یازده ماه تمام	
یازده عیسی شد از زهر ابعالم جلوه گر سوسم اجیاد موتی زنده گی گیر و رسد	فخر مریم بزرگ عیسی با فرد بشر کز دم هر یک دو صد عیسی لطف دادگر
روزانست در لحوم و وقت ایجاد عظام	
ایدریغ از کوب عمرش که از شرط مثال در جوانی از جهان نبود روی ارتحال	با چنین قدر و مکان رفعت و عزت جلال بچو مہر افتاد اندر عقده راس نوال
جانب دار تھا از صد مہ قوم ظلام	

داشت اندر اقرارش وقت خلقت
 بود از آب غسل ختم رسالت راضی
 که کلند از آب اندر خاندان این متن
 در محکوی شعر خود دید آن کسین
 (۲۱۹)
 شد شکسته پهلوی آن غم نصیب متجن
 سخن می شد شهید از ظلم اشرار م
 بادل بکشد ز چون جانب سجد قدم
 گدازن شیر خدا را دید و طون
 ناکسی را دید اندر جگر خن
 کارگر گشت از چنان بر قلب پیوگان غم
 که سخن شد و ز روی پیش چشم وی عوام
 چون به سزا افتاد از سر و کلندار م
 کرد روی اندر خوی با جناب باطن
 کی پر عم کی کل از جهت تفسیر م
 الفراقی بونس جان وقت از سر م
 مع از دم پر زنده در وصف دار السلام
 پس

گرفت کارون که شد خندان
 تمام و اول تمام
 در صبح یزدان زلفی
 پل قزنج سوزی
 اوان بهستان چنان
 شاد است عالم
 نظار گلن در کیم
 گنبد برود غنایان

بیخ نمود اسبی طی
 غل در انداخت بیستی
 چه فرودین داد بریت
 بود دست بود شکست
 قرار کردند ز کوز

(۲۲۰)

زسورت طبع ز سوز خبار

چو آندین ماه ببار آمد
 نشسته در جویبار آمد
 ز غم غم سحر ببار آمد
 ز غم غم سحر ببار آمد
 بوی گلشن ببار آمد
 ببار آمد ببار آمد

پس حسن را در بغل گرفت با حال کف	گر بر بر حال حسین بنمود چون ابر بهار
از برای زینب کثوم قلب اضم	از برای کرمی گرفت قدوی زاد از
پس سپرد اطفال	پس سپرد اطفال
بادل پر خون جور محنت با طو جهان	مرغ در وحش بال بگشود از جهان سوختن
شد بنجاک تیره در شب نازین جبرینان	بردارت ماتم وی زینب بجایانان
از وطن در کوفه از کوفه اویران بشام	
سر بر بند عصمت کبرای حتی دادگر	شهره اندر شهر ما گردید چو قرص قمر
رأس پر خون جیش جلوه گرا اند نظر	خاک و خاکستر بهر جا ریختند او را
در دیار شام دور کو چو آرزیت بام	
هر پاس حرمت اهل حریم بو تراب	زاده بند خا کرد او آخری نقاب
دختر سیر خود را سوی بزم تراب	برده شد از اشک صامت عالم بکانه
ما سوا گردید از اینام قرین اندام	
مولودیه خاتم نبیا علی صلوة و سلام	
چه شد که گرفت فرج جهان را	کرب برون رفت ز دل همان را
طرب صلا داد جبایا را	رمان به پیران گوجو از را

چین بساری که شکر دون
 ز دیده برزید
 ز غم غم سحر ببار آمد
 در او عیان ساخت صفایان
 ز غم غم سحر ببار آمد
 ز غم غم سحر ببار آمد

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بروز اسرار سمدی شد	ظهور جاه مؤبدی شد
زمان خوبی پس از بدی شد	وضوح ادب صاف احمدی شد
طلوع نور محمدی شد	ظهور نور محمدی شد
زفر خندان رخسار وادار	زفر خندان رخسار وادار
بنی حامد رسول حاشه	شبه مزمل تیر انداز
مخاطب حق رقم فائز	مجاهد رنگ قلب
میخ از ولادت نمود ظاهر	میخ از ولادت نمود ظاهر
لی هاست برای انداز	لی هاست برای انداز
ز کمن غیب علم بر افراخت	سمه سمت سوی جهان تاخت
علامت شرک زین راندخت	بنای توحید چه عظم تاخت
بکسر او شان ز کعبه پرداخت	بکسر او شان ز کعبه پرداخت
بقلع عدوان بقلع کفار	بقلع عدوان بقلع کفار
شکست افت و بطاق کسری	ز روه ساهه که بد چو دریا
گرفت آبش وجود عفتا	سماوه را شد ز امر کیتا
چو لجه نیل ز آب صحرا	بکثرت موج چو بگر و خار

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

(۴۲۱)
 کبریا و زنده من علی نور
 چه آتش و کرمی چو بیت بی نور
 تمام خوشوقت تمام مسرور
 بخود املیس شد از خلقت دور
 ز فرط خندان زمین اوبار

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مطوبی عظمیٰ بپوشد زین کسب و عبادت
 کسب و عبادت را در این عالم
 عین اورا بدون تقصیر

نور کسب و عبادت
 کسب و عبادت را در این عالم
 عین اورا بدون تقصیر

بوفق حکمت به عین قدرت	که اندکی از وفور رحمت
نموده و وسیل جمال	نواهی اسلام بعز و اقبال
پس از جنابش جنود شیطان	ز سرگرفتند طریق طغیان
دو باره گردید غریب اسلام	بصفتی دگر مانند جز نام
خروج کردند ز این معدون	ز کبر و نخوت ز روی انکار
ز خلق کوفه ز مردم شام	بعین رسیدین طبع خود کجوار

خدا پرستی خود را
 گره بیستم پاره عذر

(۲۶۲)

که وقت قتل عزیز زهرا
 کشت ز احسان بقصد آتش پا
 نمود زین بیان اعدا
 با تجماری غریب و تنها
 زاده سعادت خدار

حکیم احمد و آن بیابان
 ز بی تجماری شدند و بیان
 ز عجب عدوان ز غم شرار
 ز عجب عدوان ز غم شرار
 ز عجب عدوان ز غم شرار

ای حسین ای حسن ای کاشف

این بیان کا ذکر عاری ہے جو میر صاحب نے

دعوت اسرار از سر زلفی پر چہ بجا

عصمت گنبد ابرویں فن تنیا و درین

سدا کہ مجتبیٰ گفت ای سوار

سوار

مریم اور اچو گلچ مخزن	بنام دادند خسرانہ مکن
چو نوشی و جاشین احمد ختی تاب	کردار شمشیرین طعم محاسن را خنک
ساخت قلب با سوار در غرا بخود	رہ سپار ملک جنت گشت زین دیر خراب
شعلہ بر جان حسین افروخت چو نعلب جن	
دینت خاک بیکسی بفرق اہل روزگار	بایستی کرد زینب را از ہجر خود دہ چار
آنم کلثوم ستمش در فغان شد چون ہزار	روز روشن گشت پیش اہل دین چو نام ہزار
گلشن عالم شد از درد و محن بیت بحرین	
شد بجداب کفن پنهان رخ زیبای او	زینت تابوت چو مین قامت زیبای او
شاد خیر کن شد آخر در عمارت جہاں او	تا دہد اندر شہستان لحد ماوی او
شد حسن عازم برفش با حسین مستمن	
چون بوی طور سینا ساختند اورا در آن	جستی با خاس آل عبا بر سر زمان
شد سوار با وقاری اشکارا و عیان	کرد بر ایشان سلام گفت با حسین بیان

کرده باب و صحبت مشایخ با سوار
نیز خضر و جبریل اندر حصول مذکور
نیت لایق بود فن نظایرات خدا
کہ تو ختری با کہ جبریل ای چون ہون
ترتیب اسکت پی گرفت از حاضر نقاب

(۲۲۳)

گشت روشن ہر دو چشم اندیش بوزن
از فروغ نور و جہان یعنی زوی باب
از تعجب پدید گشت دل عالی جناب
احب ای شمع بزم کرد کار زوایں

بیکر تو کردہ اندر شہت تابوت جا
خود سوارہ پرسی از راه از راه وفا
در تمام گشت و گفت آمدن سوار خدا
نیت پر گام تعجب چون بود در ہر جا

بر کس او محضر حاضر رخ زیبای جن
ای کمال لطف یزدان مینی گزین
و کس باج ولایت آفتاب افلاک
ماہ افلاک فوت قبل اہل ولا
مندی بہرچہ در بالین شاد کہ با
ایک

و قالیع جناس خرمین پدید می
 خدای دل از تعاضل در دربطه بیانی
 و مانند چو کنگه جان نیست اندول تو بانی
 میاکی ات عجبیت ای کجاست غافل
 ای مشت خاک تا کی چو بس این ایغافل
 تا در سناک هستی ای مهر تاب کی
 تابنده گوگت پست از صدره ناول

(۲۲۴)

شاد بر بعین عترت مایل باال
 از بهر کج دنیا خود را با
 تا کی سفر با و بیج مهر و رسم
 جازا بس است از حق در سر
 زال جهان غذا از کتیت تیر چو
 کاش بل فریبی نقل سراسر عمل است

بود ایامین دلستان یکبار و یکبار زینتی
 خانه عمارت ذکر از کلمه که دید دل
 با سرتان بنی بکلی دست بیانی از فعال
 ای کی با نازد که کوه کمان خود و نعل
 از او بچوئی نواز حالت اهل یغمال
 اهل بیت خویش را همچون اسیران غفلت

ایک حاضر وقت بولی بر سر هر مرد وزن	
ماذنی سر جسم مجروح حسیت بر زمین	با جوانان بنی ما شوم ز غلم مشرکین
اهل بیت و عترت شد دستگیر مشرکین	یا امیر المؤمنین در کربلا بگذرید بین
نوخطان را خسته در خون نور سازه در سن	
ساخت ابن معبدیدین خانه دین را حراب	یعنی اندر پیش چشم زینب بی صبر و تاب
بکیفن انداخت جسم شاهین در آفتاب	سر بر آرمی بو تراسب از خاک نگر در آراب
اغده باشد ترشش دار العالی مرد وزن	
یکت خینی از تو بر جامه انداختن	خولی بیدین و ایمان روسیاده نشاتین
زده سر مهر افسر این شاه بر نوک سین	بهر انگشتر جدا کرده انگشت حسین
بر بند از بند برید و کشتش از تن	
کار را اندر عداوت شهر تا جانی رساند	تا که زینب با بر و زبکی در غم نشاند
اسب بر نفس حسیت بن سعد آخردون	نی غلط کفرتم که در زیر سم تو سن نامند
پیری تا آئی و بر ماتش پوشی کفن	
آتش اندر حیره گاه شاه دین من شعله ور	در میان بانها نگر اطفال خود را ده بدر
آن یکی را بر جگر اینرا بدامن من شهر	برکت از جو خطا کاران امت در نگر

از امید یار بود هر یک قدم مسافت
 در این باط و دران با این همه شگافت
 بیتی سر بلندت ز سر بلندت
 سکن نام شو که راحت در غزلت و خجالت
 چینی

بنیاد چو نیک داد با کج بود نیک کرد
 در خجسته با مصلحت با کج بود نیک کرد
 در بر خجسته با مصلحت با کج بود نیک کرد
 در خجسته با مصلحت با کج بود نیک کرد
 در خجسته با مصلحت با کج بود نیک کرد

چندین هزار شوهر از بهر خوشکاری آفرید از پیش کینت ز مجد کاری	سوی عجزه همسر کرد روی باری هزار غنا هجنت غیر از بلا و خواری
از کوه کوه تقصیر با این همه فراست کرده بخرچ و نیا سر پایه کیاست	تن را بنود سودی جان را نماند یاری با این همه طلبکار این نسیه را وصول است
در موسم جوانی در روز تنگ دستی در شب تا تو باشی همباز می بخندی	کشتی ز رفیق کاهل کردی بکارستی سوی بعد با زبونی زین پیش هر چه جستی
آویز گوش خود سا این پند خسترا زود در زخم آفتاب قدری نماند خسترا	تا کی خیال باقی تا چند نماندستی کار مال می کار دوی بقول است
پایان کار خوب کن از حال خرد تصور در زخم آفتاب قدری نماند خسترا	از قول صانع نقل ز لیسیم لکنا اثر شوکر بلای عشق آزاده باشم چو نخر جست چرا ز دست جانست چو نماند

آثار شاه
 از این شاه
 از این شاه
 از این شاه
 از این شاه

(۲۳۵)

با شکر آفرید اگر بر وقت از کار
 پس سبوی گوید کرد ز این زمان
 نه چون از سبوی از این زمان
 تا راه و کی بسبب از این زمان

چون نصح بدنا شود خرد با پایا روی
 این سعادت چو نماند در جنت با نماند روی
 خود را صاحب خرد خرد خرد
 اصدای بنای دنیا در ره بوی خرد
 بجان روی بهر بافت تیغ و تیغ با روی
 زانست آنم کرد بهر کوه و کوه و کوه
 چندی بی فکر و در جیب کوه و کوه
 به عقل در سخن بود با جیب کوه و کوه

زمان

این دو بیت است که در کتاب
 ای که از برای نسیب شد موعظت
 اینک هم غوغای دریا در منزلت
 که ای شود که انسان از پیوسته
 در حق خود غفوم است در کافور چون است

هر ای جهت حق از آن لطفی
 هر ای که با آن لطفی
 هر ای که با آن لطفی
 هر ای که با آن لطفی
 هر ای که با آن لطفی
 هر ای که با آن لطفی
 هر ای که با آن لطفی
 هر ای که با آن لطفی

زبان تشنگی در دل از بار آرد و سست	آخر سخن آن افتاد آبی که در سبزه است
بسیار غلام و فرزند بجهت حیات بهم	در در که حسی از روی جبهه غار م
لیکن بود چه رسته روز سخت قائم	از قول خود پشیمان از فضل خویش نام
چون بت شکن غلیبی بر بنا عرش چو یا	رو سوی در گهی کرد که کز کثرت مکارم
بر فرقان محبت موعج قرب چو یا	سیکال را مهو و است به بر این از نزل است
زاد از شراره شوق تا با سرش بماند	یا همچو پور عمران خائف بطور سینه
شادان شریفان آن غایب گایه	مازان بخلق ناموس تازان بعرض اعلی
بجوف خفت جگت شد چو پیل درین	جمه بدان درمی و در ز کثرت انشا
از بهر داران کس چو نیر و بهانه	کش جبریل بی اذن موعج غار و حول است
چون با ریسگی کرد ابدل حول است	حرم تبار قسین چون بهر التماس شد
یا باو غایت نذر کردی خرد صیقل است	مشوق صدر خواجهی از سبط مصطفی شد
سحر چوین زاده سبطی بود است	سرم در مناجات با مظهر خدا شد
بزرگش غریب است و در کجای بود است	گفت های که از وجودت حرکت نکند است
بیاور غایت نذر کردی خرد صیقل است	افول اگر چه از من بر حضرتت خفا شد
سحر چوین زاده سبطی بود است	انگردد نامی بجا اکنون از عهد است

(۲۲۶)

این دو بیت است که در کتاب
 ای که از برای نسیب شد موعظت
 اینک هم غوغای دریا در منزلت
 که ای شود که انسان از پیوسته
 در حق خود غفوم است در کافور چون است

عاشقانه ای جانتای زاده ای
 زلفی خندان سلیمان بر لب
 کاین بخت با کاین بخت
 کاین بخت با کاین بخت

اس روی حال حریفی گردیده
 از غم و غم و غم و غم

کشته چه عبد ملوک لایق علی شینی	کله آنچنان بعزت گردیده تنگ بروی
گر کشتگی حریفش ناله ز ما بچنان لی	با آنکه آب عالم مهر بر تنول است
این گفته آشنا کرد همی ز ابوسون	شد غرق قدم جگن مانند کوه آهن
تنها نمود بی سچ سر با نمود بی تن	آزار کرد اجساد از قید خود و جوشن
وز داس تیغ نمود پشته کشته خرن	گفتی که شیر غصان با سختی ذلول است
شوق لغای غلمان آخر گرفت کارش	وز حوریان جنت از غیب شد خطایش
خود اسبک عثمان ساخت با کمر از کاش	ایسی بجاکت ها که در پشت زین جایش
آمد برومی بالین بلند بوترش	انسان که فی الحقیقه آمال حصول
از خاک ره سردی بگرفت در کنش	وز صفی جبین ساخت پاک از وفا عایش
مرحوم بزخم نهاد از چشم شکبایش	حرکت آخر کار بخت خسته یایش
اول قدم مقدم نمود جان پیش	آرز که در فایش ارواحرا علول است

شاد ز غم غم و غم و غم
 ز غم و غم و غم و غم
 جنت بجاکت با مال از غم خول است

(۲۲۷)

مهر طلال شعری مقبول غاصد و عاصم
 از غم و غم و غم و غم
 و او غم و غم و غم و غم

شاد ز غم غم و غم و غم
 ز غم و غم و غم و غم
 جنت بجاکت با مال از غم خول است

این کتاب در بیان احوال و سیرت ائمه اطهار علیهم السلام و در بیان فضائل و مناقب آن بزرگواران است و در بیان احوال و سیرت ائمه اطهار علیهم السلام و در بیان فضائل و مناقب آن بزرگواران است

نموده شود طاعت زکات کرد میان یکسر	مگر شد لعین بوده سر سچا در و سحر
چو حصی داشت یارب با حسین شکر	که کرد او را قتل تیغ عدوان با لب عیان
زنان در خزان شام و کوفه سرگردان	چرا این یار و ایدل محمد در خرم و خندان
نه بهر که فریض کرد در غیب با می در محل	روانشه کاروان شکست پیش از آنکه
بگوید گفت فراق آسان لیکن زنده کی شکل	سیکنه بر زمان بگفت آه و فغان کن
تین فرزند سر بسایگین در عرض میداد	سر چو ناه خسته نش بر روی نیراه عدوان
چو شد اندر آن سحر ز جو کوفتیا پیمان	مکایت حمله با لیدند زو قادر سبحان
نیکنه خرد چو آن چینی دست شمرید اختر	دل افلاک خون گردید شد بیرون چشم
سبب بیست خیز قدس زو خالق کبر	که یارب این تزلزل صیبت شد بر پا کبر
زمین گوید رایحسور پاره آه و نوایم	فغان کوه کارا رفته تا عرش خدیویم

این کتاب در بیان احوال و سیرت ائمه اطهار علیهم السلام و در بیان فضائل و مناقب آن بزرگواران است و در بیان احوال و سیرت ائمه اطهار علیهم السلام و در بیان فضائل و مناقب آن بزرگواران است

(۲۳۸)

این کتاب در بیان احوال و سیرت ائمه اطهار علیهم السلام و در بیان فضائل و مناقب آن بزرگواران است و در بیان احوال و سیرت ائمه اطهار علیهم السلام و در بیان فضائل و مناقب آن بزرگواران است

این کتاب در بیان احوال و سیرت ائمه اطهار علیهم السلام و در بیان فضائل و مناقب آن بزرگواران است و در بیان احوال و سیرت ائمه اطهار علیهم السلام و در بیان فضائل و مناقب آن بزرگواران است

اگر عاقل است حال بخار در بدن برسد
 بجز از آن دخول زودتر نشود
 که در این بنگان با بوی بسیار
 بسیار جدا گانه است
 که در بوی بسیار
 که در بوی بسیار
 که در بوی بسیار

بیشتر یکف از بهر پارس صحنی ایلوش	بصا رود و این دایم فحشا منکر است ایجا
مذاق قهوه زید و پیغمبر خاتم	که بود است قامت عرش رفیعتر منقسم
نظر کن که شرف کرده بسجود بی آدم	نزد بر وجه هم فرجیست به روز شوم
چو در بان شاه بخیل چشمه ایدر است اینجا	
شوی و خیل چو اندر و صد دل بسهم پیغمبر	بطور حرمت ز پامین زوی قمر او بگشند
که از بالای سدر مگر نمانده قدر و دکتر	تا جو مشهوره لیلیا به بر فغان یابیر
که قبر بود چشمه تاهلی سدر گبر است ایجا	
بگو و ال زمین نمسکه دادند کربا است	یقین میدان که کاره رو عالم شد و غیر است
بر از بهر استغنا از آن تربت بهر است	گر زین معنی شاه هر حرمی سازد چرا است
که غشسته بخون پاک حنی داد و است ایجا	
صد از قربت هکم سپه صحن و سزانی بین	چو در عهده طاقی بار و ای زلفتان بینا
مثال خسته الفردوس با صفا نی بین	ز عیب در میان رو صفاش فر صفا نی بین
مرا حضرت عباس شبل حیدر است ایجا	
نظر کن خیر گاه آل عصمت مانده بهر صفا	که رود در زوایا منس قیامت تره مشین

بی نظره اندر تم نظار نشود
 بلکه هم از کتب
 با جلال شریک اول کن رسد و در
 پس آنکه صفا صفا مانده در آن
 و است جابجی و کفر حسی و نامتاریان
 بطلان در بخت آن حوض کعبه است ایجا

(۲۱۹)
 اینها است طبیعت
 که در عالم عاقل است و اینها است
 که در عالم غیر عاقل است
 که در عالم غیر عاقل است
 که در عالم غیر عاقل است
 که در عالم غیر عاقل است

در این است اولیای عاقل
 در این است اولیای عاقل
 در این است اولیای عاقل
 در این است اولیای عاقل
 در این است اولیای عاقل
 در این است اولیای عاقل

این کتاب را در این شهر از طرف
 آقا میرزا محمد باقری
 در روز پنجشنبه
 در شهر تبریز
 در روز دوازدهم
 در ماه ذی القعدة
 در سال ۱۲۳۰
 در شهر تبریز
 در روز دوازدهم
 در ماه ذی القعدة
 در سال ۱۲۳۰

خوش بکالی آنکه در غم خانه فسرزند زهرا	دیدم گریان سینه بریان از پی طایر مهتاب
از برای خاطر زهرای اطهر می نشیند	
یادم آمد آن زمان کاتقامت طوبی شالش	شد سنجاک غیوا غلطان براد ذو آبکاش
شد بسروقت تنوی خواهر شکسته باش	من ندانم با چه حالت میشود اگر ترا حالش
خواهری کانند سرعش برادر می نشیند	
بر زمین افتاد و گریان پاره تن رازیدین	گفت کی پرورده دوش بی محبوب فغان
جهدت از باران کسیداشت جسمه او چون	باغبر گو یا نبود از روزی هر روزت که بر تن
تیر بر بالای زخم تر تا پر می نشیند	
مادرت خیر النساء میزد بکیسوی کوشش	گر سر روی شدی کم از سرت بر این جهان
خواطرش مجزون شدی هر تو ای شایگان	ایر بغای بود آخر که بسیند در زمانه
تسرووی سیمزات با دست فخر نشیند	
آمد و با من سینه ای برادر بر سر تو	تا بسوسد جای زهر جسمه گاو جنجرتو
شکوه شمر ستمگر کند اندر بر تو	بر نیدارد دل از جسم شرفیت دختر تو
هر چه بر میدارم اورا باز دیگری نشیند	
گشته آل و عترت در این بیابان حله و کمان	زین طرف بر آن طرف تا کی کم رود در میان

حدیث انداختت باید روی زین
 بیا که در این شهر از طرف
 آقا میرزا محمد باقری
 در روز پنجشنبه
 در شهر تبریز
 در روز دوازدهم
 در ماه ذی القعدة
 در سال ۱۲۳۰
 در شهر تبریز
 در روز دوازدهم
 در ماه ذی القعدة
 در سال ۱۲۳۰

(۲۳۰)

راجی میبود در ایند انکشتن
 طالب کوی کوی
 جایی کج شخصیت کرده هیچ
 خیزد زینین شاد وین هر تو ای
 دیده شد بر یاد و در شور و نظای

در پی پرتو با دست بسند و طغان
 گفت بر این شهر از طرف
 آقا میرزا محمد باقری
 در روز پنجشنبه
 در شهر تبریز
 در روز دوازدهم
 در ماه ذی القعدة
 در سال ۱۲۳۰
 در شهر تبریز
 در روز دوازدهم
 در ماه ذی القعدة
 در سال ۱۲۳۰

سخن فرمود که در روز و شب و روز و شب
 در سر زار گرفتند و شب و روز و شب
 در سر زار گرفتند و شب و روز و شب
 در سر زار گرفتند و شب و روز و شب

آفتاب است از زمین بچی بلند از امر و آقا	در روز برگز بسدرنی کس ندیده آفتابی
این فرمان موریشان غریب تره گوگب	کیستند و از برای طیت در علم چشمتب
از چه رو دارند ذکر و چیتنا جلد بر لب	باده ای من شو بجا و قریب و خ اندی بارب
بر کشتا از چشم سر از سر این اسرار بابی	
پس ز نام دیر نصرانی بطلب پر طلا علم	بر زمین کردید نازل چه کیسج از بر رخ چارم
گفت ای قوم شد فانداه و زهم مروی کم	ایچه آشوب است این سر کیت ای بچم
کس ندیده گوش تشیده و چیتن علم و عدانی	
گفت ای وی نظامی مان ناکسان زشت ابر	است این سر از خیش این علی سید پیوسر
بر این شام بی غی گشت و شد لب تش میسر	این اسیران ایت اید و کز بر کفر
سوی شام آورد ایم از کوف با حکمت زلفا	
ریخت نصرانی بدامن کوم بر از دریای دیده	گفت ای قوم زکف دین داد و دیده
کز طبع پوسته با شیطان از زردان بریده	چند روز بر عیر است از پیر برین سید و
سید هم این از که سر در شام ساز و شانی	
این سر بریده در ایشک مندا اند بر من	در زمان کوچ ششست کم بر وجه حکت

گفت ای گوشت آن مرد نصرانی نهانند
 در بهر بطنه سنگار و محشر جانانست
 از هر دشت و آبیا لوله بر کون و جانان
 بلندای طرود سوزین از آسمانان
 شکرین سحر سحر سحر سحر سحر سحر سحر

(۲۲۱)

سار و نیم صفورا آسید و لوله
 طلق نامع لودن از کز بر در طرف اکثر
 تو شین و از شافا از زرد و زردی بار
 از چنگل که در عین کور از زرد سوسن اندر
 شکرین از چنگل که در عین کور از زرد سوسن اندر

ناله زار و سر زار از دل و جگر
 با فغان بر کشتای شام و سر بر جگر
 از فغان بر کشتای شام و سر بر جگر
 از فغان بر کشتای شام و سر بر جگر
 از فغان بر کشتای شام و سر بر جگر

گفت بیرون کن که زنا با ارباب زان
 گفت شاه ایستاد و گفت بخت زان
 گفت شاه ایستاد و گفت بخت زان
 گفت شاه ایستاد و گفت بخت زان
 گفت شاه ایستاد و گفت بخت زان

از چای سظوم با مادر نیکی می جوابی	کشته بی بار و غمخوار و الم پر و حسیم
کو علمدار سپه کواکبر و کو اصغر تو	ای عزیز بگفته بی غسل و کفن کو سپر تو
محنت دوران چه آورده است ای سیر تو	کو ستمکن زمین آوا و غم پرور تو
تو که بطلی که بی تی که و برو که بزم مشربانی	
چون بپوشش آمد کسیر زان نان ناید چرا	رفت نصرانی ز پوشش از ناله جانسوز زهرا
اینا الراس المبارک ای عزیز فرود یکتا	نزد آنسر گفت و در عین ادب استاد بریا
تو که این سر فراری سرور عالیجنابی	
بوالشیر خورشید جگر چون خلیل از ماتم تو	ای شده و فوج کجی حیران ز طوفان غم تو
دینایم شو که ره یابیم با ستم غنچه تو	زنده دل بروم دو عهد خضر و سیاح از تو
با چه تقصیری سر پر خون اسیر شنبالی	
مادرم زهرای طهر خود حسین سر عدیم	گفت ای ارباب من سظوم سبط صطفیام
تشنه لب سرداده اند راه حق در کربلا	در مسایقینوا قربانی را و نسدایم
بیت ای ارباب غم دور و ماجده حسالی	
ز لب سردوست عز بنهاد روی خود پرورش	برون اسب از طافت ماده اگر شکایت

چون بپوشش آمد کسیر زان نان ناید چرا
 ای عزیز بگفته بی غسل و کفن کو سپر تو
 کو ستمکن زمین آوا و غم پرور تو
 تو که بطلی که بی تی که و برو که بزم مشربانی
 رفت نصرانی ز پوشش از ناله جانسوز زهرا
 نزد آنسر گفت و در عین ادب استاد بریا
 تو که این سر فراری سرور عالیجنابی
 ای شده و فوج کجی حیران ز طوفان غم تو
 زنده دل بروم دو عهد خضر و سیاح از تو
 با چه تقصیری سر پر خون اسیر شنبالی
 گفت ای ارباب من سظوم سبط صطفیام
 در مسایقینوا قربانی را و نسدایم
 بیت ای ارباب غم دور و ماجده حسالی
 برون اسب از طافت ماده اگر شکایت

(۲۳۲)

بیت تقاضوی ما بوشه چون نصرانی
 راه تکللی سیر و بر قدم نصاری طی
 مادر ما در دو صفا ایچیز وی چون بی
 از خوب نبود و چون از زبان جمل از پی
 این باریت فزینون و دی از وفا پروری
 این کجا بپوشش آمد کسیر زان نان ناید چرا

گفته بی بار و غمخوار و الم پر و حسیم
 ای عزیز بگفته بی غسل و کفن کو سپر تو
 کو ستمکن زمین آوا و غم پرور تو
 تو که بطلی که بی تی که و برو که بزم مشربانی
 رفت نصرانی ز پوشش از ناله جانسوز زهرا
 نزد آنسر گفت و در عین ادب استاد بریا
 تو که این سر فراری سرور عالیجنابی
 ای شده و فوج کجی حیران ز طوفان غم تو
 زنده دل بروم دو عهد خضر و سیاح از تو
 با چه تقصیری سر پر خون اسیر شنبالی
 گفت ای ارباب من سظوم سبط صطفیام
 در مسایقینوا قربانی را و نسدایم
 بیت ای ارباب غم دور و ماجده حسالی
 برون اسب از طافت ماده اگر شکایت

چون شناخت نظر از زاده و غیره
 این سعد و قش امیر و حکیم
 بکشته بود از زاده و قش
 شکی چات وی شکر و قش
 تکیه شاد و بین سپاه کین
 جگر کین تقول صد بر این
 عشت آخر این کین کردی و قش

رویی که از زاده و قش
 بود از زاده و قش
 و در راه صامت کردی و قش
 و در راه صامت کردی و قش
 و در راه صامت کردی و قش

(۲۲۲)
 عازم ملک خراسان خسر چون بر سر
 حضرت روح الامین در عرش اعلی
 احمد مرسل بخت دل عین دیده
 آسمان لقا تقی از چه ماسون بی پرده
 در بختی شد لشکر طوس انوار آسمانی
 بجای از پر تو آن نور شد ستی
 زب زینت یافت تاج سروری او ملک
 حاکمیت ماسون بی اطفا نور داد و کرم
 حاکمیت ماسون بی اطفا نور داد و کرم
 حاکمیت ماسون بی اطفا نور داد و کرم

روی کرد نصرانی سوی زاده ز مرا	کی صفات یزدانی از جمال تو پیدا
ای لیز تو عمر بر خادم دست عیسی	کیتی تقصیرت چیست اندر این صحرا
نزدیک جهان با تمن مانده تن تنها	
این سعد اگر اندک کشتن تو ناچار است	یا بده زب اسلام قتل تو سزاوار است
زین چه سلطان مردم بسیار است	کجا از چنین ظلمی در زمانه میرا است
از چه قرعیه خال بهر من پیوسته	
گر چنین بود سلام نخب این سالها	
در جواب بمرانی گفت شاد بی لشکر	کی چون اگر بخیل مر تو را بود از زیر
جد من محیط پنج باشد ای کج کوه هر	ایلیاست در تو را نام با سرج
عاشقم برادران غایب مرا داد	
قتل او نام من است هر گز نی	
من سلاطین تو چشم یا سینر	زب دهن احمد خاتم البیتیم
من حسین فرزند سید الوشم	سر دلختر زبیر شاه کشور و نیم
این سپه که حجت کرده از بی گنیم	نزد خود مرا خوشند از برای مهالی

از کوهی که کشت تا دروغ از کوه
 حاکمیت ماسون بی اطفا نور داد و کرم
 حاکمیت ماسون بی اطفا نور داد و کرم
 حاکمیت ماسون بی اطفا نور داد و کرم

و اینها دی اندازان همی بر روی بختی

عالم سنانان زمین انقدرش

همین زمین بر روی بختی

این سواد عالم خوان بختی

بختی بختی بختی بختی

بختی بختی بختی بختی

از غم مظلومی سبطی خونین جگر شد	
سخت قلب با سوار بر حالت قلب گدایش	حدا آن زیر چون نکند در تن اضطرابش
جانب باد صبا با سوز دل بود این خطایش	روی خاک بکس با سیکر پر پیچ و تابش
کی صبا کرد در مدینه از خرسانت گذشته	
بیشتر از این مکن با فرقت خود منشیتم	گر بفرزیم تقی کی قوت قلب غنیم
آخر عمر است خوابم روی نیکیت بریم	موسم رفتن بود مگذ از یکس پیش از نیم
زودتر خود را رسان با با که به کام سفرش	
بدر می چون خریبان عاقبت جان میپام	زود چنان زهر قاتل او فکرت آخر ز کام
غیر خشت خاک اندر ز سر بستر ندادم	که چو شام هم چو غمیم بد نظرها خورد نام
اسی بسر خاک میتری از غم بابت بسر شد	
یا کفن پوشیده ز بعد از حرکت در خاک سپارد	بچکس بود که در بالین بابت پاگذاورد
هر که در غمت میرد ز تو کس حرمت ندارد	در عزایم ناله مات الغریب از دل آرد
خاصه چو من هر که تیر ظلم نامونرا سپرد	
کرد در غربت نهان در خاک با سپا و قارا	از مدینه شد تقی حاضر بی تکلیف بر ضارا
خامس آل عبا مظلوم دشت کربلا را	یا دکن مظلومی نوردل خیر العسا را

بختی بختی بختی بختی
بختی بختی بختی بختی
بختی بختی بختی بختی
بختی بختی بختی بختی

(۲ ۳ ۴)

بختی بختی بختی بختی
بختی بختی بختی بختی
بختی بختی بختی بختی
بختی بختی بختی بختی

بختی بختی بختی بختی
بختی بختی بختی بختی
بختی بختی بختی بختی
بختی بختی بختی بختی

از اول شیخ تا ابی برزین

شاهان و پادشاهان و پادشاهان

چون باد بزرگ چون باد بزرگ

چون باد بزرگ چون باد بزرگ

چون باد بزرگ چون باد بزرگ

ترا آری نکوست بر گل نترن	
شدرقیه زباب نام دلجوی او	نارطور کیم آتش روی او
همچو خیرالنساء خصلت خوی او	کس نمیدهاست چون چشم جادوی او
ز کسی در خط آموختن	
کرچه اندر نظر طفل بود و صغیر	کرچه میآمدی از لبش بوی شیر
لیک چونوی نمید چشم گردن پیر	دختری با کمال اختری بی نظیر
شوخ و شیرین کلام خوب و بیگانه سخن	
در نجوم زمین تا نجوم سما	ویده در حجر او تربیت ما سوا
قره العین شاه نور چشم ما	هم ز امرش روان هم بگلش پیا
عزم کردن پر لقمه دیر گمن	
بر عمو نامدام زینت دوش بود	عده ما را تمام زیب آغوش بود
خواهر اشرا لبش چشمه زرش بود	خردیش را خرد حلقه در کوش بود
از ظهور زکاء از نور فطن	
سکته نما با پیر کرده بود	روی دامان او تا ز پیر در ده بود
بالش اندر سفر همسر آورده بود	پیش گفتار روی سیده پرورده بود

(۲۳۵)

دنگ خار در آغوش باخته
 از فراق پیکر شسته چون فاخته
 بانگ گوی او شورش انداخته
 در زمین زمان انقباض سخن
 داغ بخت در پای می و پای پادشاه
 طوق در کوشش از بس استوار
 در طیارچه بیست از خوانی عذار
 کعبه طوفان فوج غاصت هزار
 کعبه طوفان آهوی دکن
 اشک می جان خورشید آهوی دکن
 در صحنه ای که شمع بعد از پادشاه
 کوه بودی چون شمع که شمع بود
 کی سندی که پادشاه بودی که پادشاه
 ز غم ازین

جامه جان ز نو جان ز دور چون

ز دور از شب تا بزم بر آتش هم
بوی ز حال خویش جان حال هم
از ناله هم بجز از بجز هم
گره ایکن هم چاره و بجز هم

نغمه زار زین سخن

ناله وی بس چون بگوش زین
سکونش او آن پاس نشاید
از آن تمیز غریب چون بساید
در شب دست غم جز ناله ای کزین
مهر عادت پیوسته غم جز ناله ای کزین
در چشم حضرت خلیفه عجم
در چشم خراب

(۲۲۶)

کرد و در شام او جا قدرت سلطان نام
بگردد و بیند جاده شام از مردم شام
روز نشان شد نظر بر راه از شام غلام
تا یکی روز نیز و غم ناله و جام
سوی سبزه شده اند بر جای غریب
کرد در غیر بیاد کی نیست خلیف

نه قرائش بجان نی توانش متن	
در خراب سکون ساخته در کرب	سود آینه ابی کارا و روز و شب
شاسکانان برنج روزها در تعب	ای عجب ای کسپهر از تو شوم لعجب
تا کجا دون نواز شرمی از خوشین	
قدری نفاق کن آخرای هرزه کرد	عزت مصطفی و نقد داغ و درد
شد ز نشان سپریا که شده گشته مرد	آخراین بسکناه طفل بسکس چه کرد
تا که شد تبلا اینقدر در سخن	
در خراب شی خفته و خواب دید	آفتابی بخواب فیت و مهتاب دید
آنچه از بجه روی بود نایاب دید	یعنی اندر بخواب طلعت باب دید
جای در شاخ سره کرد برک سخن	
شاهزاده بشه مدتی راز و پشت	باید بر راه جان و ساز و پشت
از شکایت ز شورش و شناساز دست	ناگهان ز خواب بخت بد باز دست
گشت بیدار و ماند شکوه اش در سخن	
در سراغ پیر کرد آن مستمند	باز چون عهد لیب آه افغان بلند
عوش با چو فرس در ترزل فلکند	ساخت چون نی بلند ناله از بند بند

چندی از دوده سفیان چه بفرود
بست از حرمت او لا و علی چه شام
ناله از کف لبی و شصاه عرب
فلانم قدر خدایین عیب از غیب
سرویه خلیف کبری قله و بنده
صاحب خیر از او خسته خلیف
بهر

این کتاب شریف است که در آنجا که هر کس در آنجا
 سر او را بکشد و در آنجا که هر کس در آنجا
 سر او را بکشد و در آنجا که هر کس در آنجا

و این کتاب شریف است که در آنجا که هر کس در آنجا
 سر او را بکشد و در آنجا که هر کس در آنجا
 سر او را بکشد و در آنجا که هر کس در آنجا

پرسند خدا و اذن بدشاه و حید	آخر از خویش حصار چو ما ذون کردید
بنهاد از شرف با بسر غیر تاج شده رسول عربی بار دیگر در مروج	
آنکلام به ناطق سپس حمد و ثنا شرف رکن عرم زینت زمزم و جفا	گفت با قوم منم زاده مکه دست که نموده بر او اهل زکوة فتنه
خلف صدق بنی مہتر حجاج منم سبط شاه ترشی زبرد مروج منم	
منم از نسل رسولیکه تمام لاجوت عرش لوح و قلم ملک دانی و ناست	مرد و خورشید و سپهر و ملکوت و جبروت حل و شور و بردجات کواکب جوت
خاک و باد آتش و آب آنچه در عالم بود هر رهاخته یزدان طفلیش موجود	
است جد و کر من علی خیب بر گیر جد نام فاطمه منصوره نقض تطویر	آنکه باشد ز خضاب بر مبد خلق اسپه برو اند یکایک ز صغیر و ز کبیر
که حسن است عوی من منخر تقنین چرم سبط بنی خسر و مظلوم حسین	

این کتاب شریف است که در آنجا که هر کس در آنجا
 سر او را بکشد و در آنجا که هر کس در آنجا
 سر او را بکشد و در آنجا که هر کس در آنجا

(۲۳۷)

هر کس در آنجا که هر کس در آنجا
 سر او را بکشد و در آنجا که هر کس در آنجا
 سر او را بکشد و در آنجا که هر کس در آنجا

این کتاب شریف است که در آنجا که هر کس در آنجا
 سر او را بکشد و در آنجا که هر کس در آنجا
 سر او را بکشد و در آنجا که هر کس در آنجا

کتاب

کتاب تصنیف و المصاب

من افکار صامت علیه الرحمه و المعصومه

بسم الله الرحمن الرحيم

کفت شاه شکرگان بر سر میدان عشق	بر سر بازار جان بزان نیم سلطان عشق
ده چرخش لذت بود در باوه درخشان عشق	یک نشسته است تا بر تمام شکرگان عشق
هر که در انبوه بوی در که جانان	ظایر زان بدم از ناول بر آن عشق
نیست این فیض شهادت لایق بر لب	هر که از معشوقه جانی بخرد و با حس
تا نکرده ای شنارویت خون کی تر شود	گوشه ابروی معشوقه سیاه در نظر
جسم نالایق فرمای تخت و افسر کی شود	تایر ز درخت از شیرخون افشان عشق
تا نسوزد پیکرت بر آتش سوزان عشق	روی ما محرم فسرین روی دلبری شود
	توده خاکسرت گوگرد حسد کی شود

صبر طاعت پیران ای زین حسرت
بصفتهم چون باقی اندر این صحرای غریب
(۲۳۸)

خانم کوی لطیف است
باز که سر سبز است
تا نغمی یکتا از زلف جانی بود
تغییل رخ عدوان با دو صد و دو
نیستی که مقصود است از جانان
بسرگردانی خود را نخواهی بین
تا بگذرد و ما یک کوی شهر و کان عشق

تغییل غیبی از غم دل کس هم آورد
دلبر که از درون دردی پرده دم
ای طیب جان نامم فروغی چاره دردم افشاند
جان من یک بسوزد و بسوزد
درد

توان برای چه در خاک غمگین

بسیار شهادت عجب است

بهر جان تو که با آن نوز و در جان

بهر نخلت از نافه و تونی باک

مصیبت	
بشاد تشنه جگر گفت زینب غناک	دیک دید تن چه گلش ز خنجر چاک
فاده بکفن غرق خون به امن خاک	تونی خلاصه ارکان : انجم و افلاک
ولی چه سود که قدرت نیکه اداک	
بگو بخواب زارت ترا چه بود کند	که بکند شده دستگیر هر دو به
بود فاقه از قتل تو مگر آگ	غرض تونی ز وجود جانیان ورنه
لما یكون فی کون کائن لولاک	
تونی که بود در آغوش مصطفات مکان	تونی که شد ز وجودت بنامی گوگان
تو نیکه لوح نجی را راندی از طوفان	تو مهر شرق جانی بغرب جسم نهان
توده که هر پای فاده در دل خاک	
تونی که بر همه شان سروران شای	تونی که بر فلک عزت علامای
سبب زحمت که مقول تیغ به خواهی	تونی که آینه ذات پاک قمی
ولی چه سود که هستی ذلیل بر ما پاک	
بپای خیز برادر که شکر عدوان	نموده اهل و عیالت اسیر و سرگردان
یکی است تشنه آب یکی گرسنه نان	همه ز قتل تو شادند و خرم و خندان

که در زمانه ز دست کسی که نشاند
شویند و هر چه صواب بود
اگر چه سندی آنی ز کائنات آزاره
بجایم بنوائی شاد از سبک لبهاک
ولک ایضا
بسیار جان با درد کس خنجر عزامی بندند

(۲۳۹)

باز با دست ز کرب و بدای بندند
یا مگر جلیقه قاسم بدای بندند
باز بر آیه کلین بخاری بندند
بوی گلشنی چمن را بصبا می بندند
گفت قاسم اگر من کس بودم
باز چیدایی صیدم بچرم بچرم بود
من نترسم که نمی خنجر بچرم بود
هر کجا خنجر دو طاووس بچرم بود
نخل قتل دل بر دماغ مرا می بندند
بهر کجا جان در جان زو خا سپارد
بپای هست بر سر که زمان بیکه ارد
گردا جگر دماغی خود پندارد
دل از خنجران خنجران می دارد

این مبادویت با صیقل آید
 ای عمو ای که ترا هست خدم خیل ملک
 لطف بنام مکن نام من از دفتر حرکت
 هر زمان تو با زوی دعای بنده
 تو عروس با بکر سیت اجل بر کف جام
 تو هم آمده تاراج شود رفتن شاه
 هستم حم بر آن شوخ بلای بنده
 عاشقی را که شود دید دل محو صفات
 صامت از دل عشاق بجز صبر و شانت
 لیک کی چون تو سخن باده معین
 همیشه در خرابه شام
 باز از غم رقیبه دل پر ز آه کردم
 گفت ای سه از فراق جانز آتیا کردم
 تو خوبرو ز ما بی من هشتابا کردم
 بابا بگریستم دیگر ز پافا دم
 از بکده وصل برویت بر خویش و عودا دم

این مبادویت با صیقل آید
 ای عمو ای که ترا هست خدم خیل ملک
 لطف بنام مکن نام من از دفتر حرکت
 هر زمان تو با زوی دعای بنده
 تو عروس با بکر سیت اجل بر کف جام
 تو هم آمده تاراج شود رفتن شاه
 هستم حم بر آن شوخ بلای بنده
 عاشقی را که شود دید دل محو صفات
 صامت از دل عشاق بجز صبر و شانت
 لیک کی چون تو سخن باده معین
 همیشه در خرابه شام
 باز از غم رقیبه دل پر ز آه کردم
 گفت ای سه از فراق جانز آتیا کردم
 تو خوبرو ز ما بی من هشتابا کردم
 بابا بگریستم دیگر ز پافا دم
 از بکده وصل برویت بر خویش و عودا دم

(۲۴۰)

از شب که دره شام است بیزه دیدم
 با آن نگاه حسرت آه از جگر کشیدم
 بنیان خوف اند سوئی تو بید و بیدم
 صد کوشمال خوردم تا یک سخن شنیدم
 صد بختون طلبیدم تا یکت کا کردم

بچه طفلان که شب عید خامی بنده	
ای عمو ای که ترا هست خدم خیل ملک	لطف بنام مکن نام من از دفتر حرکت
هر زمان تو با زوی دعای بنده	
تو عروس با بکر سیت اجل بر کف جام	تو هم آمده تاراج شود رفتن شاه
هستم حم بر آن شوخ بلای بنده	
عاشقی را که شود دید دل محو صفات	صامت از دل عشاق بجز صبر و شانت
لیک کی چون تو سخن باده معین	
همیشه در خرابه شام	
باز از غم رقیبه دل پر ز آه کردم	گفت ای سه از فراق جانز آتیا کردم
تو خوبرو ز ما بی من هشتابا کردم	
بابا بگریستم دیگر ز پافا دم	از بکده وصل برویت بر خویش و عودا دم

بگویند کافر دیگر با بنده
 بنجا در آن غریب این ایله بنده
 براسم
 خواج بروی چشم مرا بنده
 سز و عده عطایین همی سز و عده
 تا با بنده بنده بنده
 زود و کم تو دالی بیکر بیکر
 چه نصیحت است از غریب و دشمنان
 در دعای

شیرین خالصین با سکه و اختر از کس
 با خواجگان سبک و روی جانک
 این تیره بگفتند بر چه در دستان
 این تیره بر آورد سبک بند کوی

شیرین خالصین با سکه و اختر از کس
 با خواجگان سبک و روی جانک
 این تیره بگفتند بر چه در دستان
 این تیره بر آورد سبک بند کوی

شیرین خالصین با سکه و اختر از کس
 با خواجگان سبک و روی جانک
 این تیره بگفتند بر چه در دستان
 این تیره بر آورد سبک بند کوی

در عاشقی فسرده می من هر غزل که گفتم	یکجا گیر او را بر نام شده کردم
وله ایضاً	
قاسم زار با عروس گفت که خوش بوی	میگفتم گمان کنان جذب کفکوی تو
میروم و نیرود اندلم آرزوی تو	ده که بگام دشمنان دور شدیم که بوی تو
بر کز شاکام دل سیر نغیبه روی تو	
بین که عموی من ز دل آه و فغان میگفت	در صغیرینوا چونی تا را چنان میگفت
آه نکش که آه تر رشته جان میگفت	بخت سپاهم از دست رویگان میگفت
آه چگونه بگم رشته جان بوی تو	
رفتم و آتش غمت ماند بسینه شغل	دست مراد کوه و پایی امید منقصل
از پس درک سرزند که کل حسرتم ز کل	بیتو چنان ز بوی گل تازه کنم مشام دل
خار که نیست در جهان هیچ گلی بوی تو	
گفت عروس بنوا باب خشک چشم تر	چندم از این سخن زنی تر فراق بر سبک
سوختم و میگذرد بر دلت آه من اتر	خوی تو نیست در ملک خلق تو نیست لبت تر
ای ملک بشیر بر تنه خلق تو خوی تو	
ریشی و بستی از من ای تازه جوان در نظر	ابود سیاه در من بعد تو شد سیاه تر

ای سحر عموی من چینی تو
 زانک و تو چه تو راه دل غمگین
 حاسنت از این حال کس
 پای اگر چه کس کس
 بر کز بندگی کس کس

(۲۴۱)

وله ایضاً

گفتند شبستان کاه در او احوال
 تا زین وقت ز دست تو نهادم
 بس که بگای عورت با بر کس
 در جلوه کاه جانان جانان تو
 در دور نیست بهاران هر از آه

بهر کز غمی لب سیرین خردم
 بصل جانان آن تر در چشمم
 بیام بصل جانان آن تر در چشمم
 عاظمه و بیای بیای بیای

حان با بر از بی روی در راه او
 کربا بر از دست بیای او نهادم

گردن من مخالف در بیای اقصای
 ناز جان کردم آواره در عوام

آنها

چون آن ستر را که در میان دیو و پادشاه
 در خود می بیند باستان از آن ستر پادشاه
 ای ستر کی ز جانان کی جان پادشاه
 هر که ستر را بداند قطع امید داران
 واصل شهیدان بنام چون زبان
 در پیش کینه و دیو چون زبان
 کجا تر کجا تر کجا تر کجا تر
 کجا تر کجا تر کجا تر کجا تر
 کجا تر کجا تر کجا تر کجا تر

انما بست عده می من بس و خاتم	جز راستی نیمی در طبع بی نفا تم
تحم و خایتای دوست تا من بسینه گشتم	هر خیالی و فرزند یک ز سر بسشتم
هر حصول بعیت بر کوفیان ششتم	نام تو بوده و پیشه تا نام منی ششتم
چون منصب شهادت من خستیا لرزیدم	دل از وطن بریدم ترک دیار کردم
در کربلا رسیدم پا استوار کردم	در وادی محبت دانی چکار کردم
اول بس رسیدم آخر ز پا خادم	
شکر نه که بر دم بر سر و قامی خود را	ده استخوان رساندم قول بلای خود را
راضی نمودم از خویش یعنی ضای خود را	تا با قصاصش کردم ترک رضای خود را
صداست بزم جانان هر کس که را بر بود	دیش تر محبت دایم ترش سپر بود
کاش از سخت ویرانانید هر پر خطر بود	طرح نوی فسرده می میر نختم اگر بود
دستی باب آتش جکی باده و خاکم	
وله رحمه الله علیه	

جم برادم را اندر آب چشم
 سینه را در دم غسل ز آب کلاب چشم
 سینه را در دم غسل ز آب کلاب چشم
 سینه را در دم غسل ز آب کلاب چشم

(۲۴۲)

بسا زبان بگویند اول آب چشم
 تا بستر زینت محل بر روز باران
 یک کرد و در عین روز از بی شکایت
 کی جفا جدم بگر خجای
 از جوش و غارت اینم بی حیات
 بکه استند ما راه دیده آب چشم
 گریان چو در قیامت چشم
 برادر سکه بر سر روز فراغت آمد
 میان استراحت بیگم خیمت
 وقت اسیری نام بر آن خلعت
 ای صبح شبنان جام نخلت
 از یکدیگر پماندی چو نام روزان
 اکنون

سوی خورشید ز کوشش خورشید

درد یک بسوزد ز کاشن ز درد
 زین خورشید بسیار که درام بر جود
 نیم آفتاب چون کرد جدا از تو چه میبود
 سرد است از زین زرد حای گم

تا در هر چه خواهد زین سوخته یک
 زرد است ز غمت
 زینکست حد جان ز کبانه
 تا زنی آزار کرد آمده از شب
 چند رقیبان بس بر یکدیگر

اکون بجانب شام از کربلا روانم	شمر و سنان و خولی بسته هم نامم
نفیتم دل پر از غم از داغ و دستانم	تا دوست گشتم ای جان گشته دشمنم
گشتم لبان تهن از همه دستارم	
آه از وی که زمین نبود جا بجل	بازوی در سلاسل راس حسین مقابل
از محنت دل وی صامت باش غافل	سوری بر روز کاران مهربی نشسته بر دل
بیرون نیمه آنگرد آن بر روز کاران	
ایضا من افکاره	
زمین بجین گفت که ای تاج سر ما	ای قافله سالار من و هم سفر ما
آسوده بخوابی چه خوش از رکبند ما	کنده هست که بر روی تو افتد نظر ما
دیدم که چاک کرد با چشم تر ما	
طاقت کم دغم میشد زمان که تواند	تا درد گرفتاری ما بر تو رساند
کو مرگ که از قیة حیاتم برماند	احوال دل سوخته دل سوخته دانند
از صبح بر سپید سوز جز ما	
ای کعبه اسلام کشیدیم سوی دیر	رخت از سر کوی تو خداه نه کنده خیر
باشم ستمکار جانجوی سبک سیر	کو اینده شدی مکن از رفتن ما غیر

آه لب زلفش تو خواهری دیرین
 (۲۴۳)

کعبه خورشید ز کوشش خورشید
 ده که کوشش دیدار ترا بودم چون
 شاددم که ز کویت تو آنم که بیرون
 بکنده شد از سنگ نیم بال بر ما

تا تاب عطف لاری بر ما
 شمع زین تو از هر کسین بود
 به پیش من بیای من سنگت خا خا
 زین بالکت بر کس ای جان تو بود
 که خردی تا که شود ای بر ما

از غم بهمان بر آید بهیا کفن
 صدمت ایمان به او دم بکن کفن
 از لب بر جگر من از جگر کفن
 کوی

دست پیا ازونی در جگر کباب
 چنگ از اول عاشق زدن ازین
 در یک چنگدل تا دومی جان زده
 گفت باوی نم اولی تا قسم این
 بر دصال جویان کبابان کباب
 دفعی در غزوات تا جانت ازین
 طاقا بر روی تخت کفر دین کباب
 چون زلف و کبریت هم جویم زاده

گفت قاسم که از غایت کفر و کبریا
 از روی جگر چو خون مانده چون کباب
 صبر کن که جگر چو کباب کباب
 در سینه من کباب است نه کباب
 کبابی کبابی کبابی کباب

(۲۴۴)

وله العیضا
 چون بر روی نقش شاه کربلا اندیک
 باب خود دیدم بر زخای اهل
 کوفت از رویی دست عم بر
 آغوش کشید از حضور شاه بی
 شرمی قاسم مایه غیبی

گر یک خبر داشت سوز جگر ما	
وله العیضا	
دید چون قاسم عروس از دور پیش افتاد داد	گفت حق داری جدایی محنت بسیار دارد
عبارت در صبر است بر چمدت که غم تا چاره	عاشقی که بزم دل را خالی از اغیار داد
با غم دلدار بودن لذت آید دارد	
غشی غم در سینه ز روی نوشت پنجم ما را	کرده بهر ما ذبیحان چون بنا کرب با ما
سر بر باید چه فتنه تیر بلارا	گفتش تیر فراق از جگر بگذشت یارا
گفت اگر خواهی فای گل جنای خار داد	
رقم از گوشت بچشم خنک دل پر خیرت	از نو یار و دیار خود نمودم ترک لفت
ساقی دوران نموده ساغر پر دوره لغت	گفتش ما بر محنت بردم تمای محبت
گفت از اول با کفر تا بر من سر بار داد	
از سگت کار خود در دل الم بسیار دارم	فرستی که تا غم دل در برت اظهار دارم
هاسن بخت از بچک افتاد با وی کار دارم	سگوه کرده دارم زده لدارم نه از دل دارم
گو به سنگم هر زمان از ناله های شرار دارم	
نام در هر دو کی بودن بسر از نکت جو شتر	نوع و کس مرگ را در بر کشیدن تکلیف ختم

بر کجا بنیدیدم با هم پر تیا زده کاری
 در بیان کافورستان با بچه بگری
 زین شهر و شان سرمانه اول استرایی
 سلبا برده سپاسی های راه شریکی
 زده کرد و در میان کوفیان این هم
 بیجا شد که کباب استند از بر سر راه
 انسان

در نزد عقل صاحب دارایی بود که بزرگترین
 در نزد کرم نام تو می باشد که بزرگترین
 در نزد کرم نام تو می باشد که بزرگترین
 در نزد کرم نام تو می باشد که بزرگترین

نمودی عمر صرف اندر زره مال	نشد یکدم که باشی فارغ ابل
دوروزی هم پردازی باعمال	نیگردد شراب انکور صد سال
اگر در جسم نماند اریحینی	
چو زیر خاک باشد منهدل ما	در کرم بیج است سی باطل ما
نگردد صاف دنیا با دل ما	و فاشی است در آب و گل ما
زهرید این گیاه از سر زنی	
بر آن چو که بجز خود پرستی است	نه زده است آن کلید چاه پستی است
مروت زاد راه تنگدستی است	بیاساقی که کیش عشق مستی است
برو او چه دینانی چه دینی	
نه هر کس در شود رفعت شتم	نه هر کس جام دارد میشود جسم
نه هر کوشی است بر اسرار محرم	شود تا نقش در روی رسم عظم
کجا شایسته باشد هر کجی	
نوفانی هر چه سیکو ساز از اخلاق	که خنکی زهر و خوشه وئی است تریاق
مکن بر خود چه صامت تکت آفاق	نه رای در و درون پرده مشتاق
نه کسر از برون عالم لطیفی	

ای طره زلفت دنیا لای تو بجا
 هر دو چنگل غزال صن آهوی خن

(۲۴۶)

پرده زنج بنه کوه خزان
 با کاروان بنه کجوا ای صباب
 کمانجا که اینک است چو پیکر
 یوزی که نشخبال کبوی تو را
 اکلند از روی کرم و پیکر
 در انتقار آنکه دانی تو از دم
 خیمه آن علق شب در و در

تا بیدار جان تقصیر بال و نه زنده
 بر خط نقش تازه در کتک تو زنده
 نویسی که با کعبه ای بودی خورشید
 بر خط نقش تازه در کتک تو زنده
 نویسی که با کعبه ای بودی خورشید

در غسل تو عمل است و حاصل آن

از زاری مندم و زاری مندم
 از زاری مندم و زاری مندم
 از زاری مندم و زاری مندم

تا جبهه جمال تو از بهر سر نوشت
 آن یک طریق کعبه گرفت و یکی گرفت

روز ازل نمود تجلی بجنب و زشت هر کس که دید قدر ترا گفت در بهشت	آن باغ و کنکاش است که ایش محبوب است
تا پای باغ عارض تو برود هست خلد یا آنکه نور چشم که او شده است خلد	وز باده جلال تو یک قطره کور است
چشمش با نظر تو اندر ده است خلد از گلشن جمال تو یک غنچه است خلد	روزی که مرغ جان پر داز آشیان تن صامت خوان حدیث جانرا بکوشن
جاد بهشت قرب تو جوید ز در چمن وا عطف دگر ز روضه رضوان کوشن	مار اوصال دست زرد من خوش است وله رحمة الله علیه
کز بیم مکافات تو اذرتب و تا بم چندان لبر کوی خسرات خرابم	یار بنظری کن بن چشم پر آبم اما کرمت برود ز دل خوف عذابم
کسوده ز اندیشه فردی حسابم	تا دام عطای تو بود بر سر آبم هرگز نبود جانب اعمال کلابم
کوبنده فرمانم و کروی سپاهم کر کار تو فصل است چه پرواز گنابم	

تا با غم از بجزای حجت جانرا
 (۲۴۷)

کندم ز بنین چون کین شکست جانرا
 انداختم از سر بوسه کین جانرا
 تا با غم از بجزای حجت جانرا

بند چشم اول که زبون کردم عین
 چون با غم از بجزای حجت جانرا
 فاعل ز غم ز غم کردم عین

از زاری مندم و زاری مندم
 از زاری مندم و زاری مندم
 از زاری مندم و زاری مندم

کفایت این شش به تقابلی
 ای پیش رو مردم آزاد فروغی
 جسته ز تو صابریه ارشاد فروغی
 یکبار نداد آن ندی با کجوا هم
 ایضاً
 بسرگویی تو با حال تبه آمده ایم
 همچو سیاره به بناله ماه آمده ایم
 از بد حادثه ایجا چشما آمده ایم
 قلم صنغ چو سرش جمال تو نوشت
 بسوی دیده نایغ رخت ایچو نوشت
 بطلبکاری آنر کیسه آمده ایم
 بهس کدم حال لبتهای عیسی دم
 بار کردیم سوی ملک جهان ما آدم
 تنها هم وجود این راه آمده ایم
 ای قدرت فتنه دل خنده تو رهبرین
 سرو کله دار و قافاه خطا غیرت چین

کفایت این شش به تقابلی
 ای پیش رو مردم آزاد فروغی
 جسته ز تو صابریه ارشاد فروغی
 یکبار نداد آن ندی با کجوا هم
 ایضاً
 بسرگویی تو با حال تبه آمده ایم
 همچو سیاره به بناله ماه آمده ایم
 از بد حادثه ایجا چشما آمده ایم
 قلم صنغ چو سرش جمال تو نوشت
 بسوی دیده نایغ رخت ایچو نوشت
 بطلبکاری آنر کیسه آمده ایم
 بهس کدم حال لبتهای عیسی دم
 بار کردیم سوی ملک جهان ما آدم
 تنها هم وجود این راه آمده ایم
 ای قدرت فتنه دل خنده تو رهبرین
 سرو کله دار و قافاه خطا غیرت چین

(۲۴۸)

ز اهل ادعوی زجر اینی از بهر خدا
 به از عقل خلاق دل خویش صفا
 تا چو صامت زبونی شیفته روی و پایا
 حافظ ایچو قافیه سینه از کارها
 از بی قافله با تشنه آه آمده ایم
 اوله ایضاً
 ایدل قافله بند بر ما نگرین کجاست
 آنرا که داده مرکب برات ایجان
 بپران دود برستانه کجاست
 حیدر کوس کند کبیتی شان کجاست
 آنجست جلال بلور کجاست
 از آن کجاست کلام اندک کجاست
 شاهان خورشید این نوا چو شایسته ایم
 تاج

کفایت این شش به تقابلی
 ای پیش رو مردم آزاد فروغی
 جسته ز تو صابریه ارشاد فروغی
 یکبار نداد آن ندی با کجوا هم
 ایضاً
 بسرگویی تو با حال تبه آمده ایم
 همچو سیاره به بناله ماه آمده ایم
 از بد حادثه ایجا چشما آمده ایم
 قلم صنغ چو سرش جمال تو نوشت
 بسوی دیده نایغ رخت ایچو نوشت
 بطلبکاری آنر کیسه آمده ایم
 بهس کدم حال لبتهای عیسی دم
 بار کردیم سوی ملک جهان ما آدم
 تنها هم وجود این راه آمده ایم
 ای قدرت فتنه دل خنده تو رهبرین
 سرو کله دار و قافاه خطا غیرت چین

باد خفاخ در هر صلیبش از نظر فقه
 بریدل تا صفت بکلیت نشانی بود از فقه
 بدینجهانست که در الباس است
 در دار از زمان کلاهی که از آن
 در هر صلیبش از نظر فقه
 بدینجهانست که در الباس است

تاخ قبا و دافس و دارا و تخت جم	طل سکندر و علم کاویان کجاست
دیوم بیسیون که کشیده زود بخردش	ولی علیه الرحمه
گر گوگب ششمنشی و دور داریدش	مرغی چنین ترانه که ای صا خبان بپوش این بانگ از ما سکندر رسد بگوش
دارا پست سکندر کیست تا بچکاست	
ای بس شمان که بار سسی و ایتام	یوحا استند کار جهانشان شود بکلام و اگر ده پیش طاق مداین نون حلام
رقنند و نیست از همه اصلا نشان نام	
فریاد میکند که انوشیروان کجاست	
تاکی کی سعادت و حسن و سر بلند	به دیوار باغ و باغچه دل کتابند کرد در گنبد بهرمان این صد بلند
خواهی شدن بهار خا تا کی بلند	
آنکو بنا نهاد مراد جهان کجاست	
آنکس که خاک آدم خاکی سرشته است	تخم نیال سستی ذرات کشته است بر کج خشت قصر خورق نوشته است
بنیاد جلا را بنیاد برشته است	
نعمان در آن دور وید صف جاگر کجاست	
گر سوی ساکنان قوت گذر فقه	سودای ملک و مال جهانست ز سر فقه

صفت کرد و در دنیا به رخ خود
 از خرد و نظام تو در تخت کاه کرد
 صامت بگفت تو سر بگوش
 وزارت سلطان و صبا صد خاندان
 هزار گفت و اعطای نیرین بان کجاست

(۲۴۹)

ایضاً
 ای دل غلغله تباهاست دی دو چکان
 صید شمشیر با بل با بال خدان
 شست خاکی را بگریزید و طینان
 والد و آسفت را با کفر و با ایمان

مردم دیوانه با با شکر و سلطان
 کارها از بهر دنیا کرده بر جوانی
 بیرونی برشته و قلب ضعیفان چرخ
 بیرونی غاکی بچکان مردمان انچه
 با کرد بر جریح آفاده در کام نعل
 در استی با کار نوح صدمه بکار
 از تیرگی آفر خود در کن نایب
 تا نگردی با ایمان غنی و شکر
 تا توانی

این منزل خراب است که در آن
 قطع نظر از حاصل ده روز به همان
 و آن نام را به نام ده روز به همان
 باید نام را به نام ده روز به همان
 از این منزل خراب است که در آن

شده و در آنجا
 فانی بزرگ مرگ که میاید از آنجا
 ناکه بیه دست ز دامان دعا
 دست از تباران دم که کنگه

تا توانی با خدا شو اشک از عین دور	زاهد از چشم بر فردوس جو دست صفت
نیم شب از بستر غفلت کن بر دار سر	عاشق از ابا بهشت و کوشد و غلمان بچهر
تا شود آمد دست نور حقیقت جلوه گر	عند خوابی کن بچرم خود نبرد و دادگر
بوم را با از خوان ترکس خندان بچهر	بطلان گمرازد دل گویند با کل در سحر
ای در آغوشش دس چهل روز و شب بچهر	یا سیر مال گمان رایان فکروا
سیکنی تا کی ز نظم خود دل مردم کباب	هر که در فکر قیامت باشد و یوم حساب
کار او با اهل ظلم و فقره دیوان بچهر	
ای خوش آنان که پیش کلمه چو کان عشق	پای افشاند خوش مردانه در میدان عشق
جان چو صامت با خندان سپرمان عشق	سعد یا تا چسند گونی در و بیدرمان عشق
کشتان دوست با باد دو باد و دیوان بچهر	
وله ایضاً	
روزی که با بعالم پر غم که آیم	ایید بر ذخیره در هم کاشتم
آخر هر آنچه گشت فراهم که آیم	رقیم و هر چه بود بعالم که آیم
دینا و خمس همه ما هم که آیم	

کشته بزم و در این دست پون کن
 کشته بزم و در این دست پون کن
 کشته بزم و در این دست پون کن

(۲۵۵)

در غم سفید کرده شمشیرم زیر خاک
 سوی سبزه را که با نغمه آیم

شکست خاطر از بس رستان و باغ
 ما از کیف جام جهان آرزو باغ
 زنی که با بود اهل کرم با باغ
 ما مرد دل شکسته و خدین مزار و باغ
 جام صفای سخن هم که آیم

نمایم نامیده و چو درک نشستی
 صامت چو این بود تو آدمی
 غمناک چون فغانی از این سخن
 غمناک چون فغانی از این سخن
 غمناک چون فغانی از این سخن